هو

از نسخهٔ جواهر ثمینه تالیف شیخ علاء حسام الدین

فی الاخلاص اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از حق تعالی ثواب نطلبی و نخواهی
که ترا آبادان یاد کنند و از برای آن که ترا بزرگ دارند نورزی هر کجا نان طلبی است
با آنکه جان طلبد برابر بکنی و آن را که سالها نیک ورزد با آنکه نیک سالها روز یکسان
نکوید که آنکه نیکا در شق اول صفت سالک است و در شق ثانی صفت سالها روزنما
یعنی اگر کسی هر شب هزار رکعت کند و نیت او ریا باشد و دیگری در شبی چهار رکعت
با خلاص میگذارد پس نیک نیت این با او برابر نیست تا توانی در خود خوش
گرم باش و مجوش شکسته باش و خموش صبوری در سختی به دست میر بود و نیکی سود
بدوش کار نه روز و نماز کنند کار شکسته و نماز کنند تسلیم باشد و در هیچ حظ
نکنجد باش تا صرف نقدت پسنجد نقد حبیب فی الافضایر صرف کنیت
عالم الاسرار شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مفلسان هر که از شهوت

از

از بهر قبول خلق دل آنست از شهوت حلال بشهوت حرام افتاد یعنی طعام
و گوشت و روغن که ماکولات حلال اند اگر کسی بدین نیت ترک کند که خلق ویرا
بزرگ دارند پس وی از شهوت حلال بشهوت حرام افتاده حکایت زاهدی
مهمان پادشاهی بود چون بر خوان نشستند کمتر از آن خورد که عادت او بود و چون بنماز
بر خاستند بیشتر از آن کذارد که عادت او تا اعتقاد صلاح در حق او زیادت کنند
چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست پسر گفت ای پدر در دعوت سلطان طعام
نخوردی گفت چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز نیز قضا کن که چیزی نکردی که بکار آید
نقلست روزی ابو عثمان از برای خرج بعض ثغور دسته از آن چیزی طلبید بمجلس شیخ بداد
چون شب درآمد ابو عمرو کیسه که هزار درم بود پیش ابو عثمان آورد و گفت این دفعه بسود
در آنچه خواسته صرف نماید ابو عثمان خرم شد چون بامداد بمجلس نشست گفت
ابو عمرو را شنیده که هزار درم بجهت ثغور دسته از آن آورد جزاک الله خیرا

ابو عمرو از میان مجلس برخاست و بر سر جمع گفت که آن از مال مادر من بود و وی
راضی نیست اگر آن مال بازدهی تا بوی باز سپارم ابو عثمان بفرمود تا کیسه آوردند
و بوی دادند شب بهنگام ابو عمرو باز آن را پیش ابو عثمان نهاد و گفت چه شود این
وجه صرف کنی که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگریست فی اتهام النفس و اتهام
الحق همه از تو نیستند و من از خود که از تو همه نیکا آید و از من همه بد شیخ در شبانروزی
هزار رکعت میگذارد و چنین نفس شست میشد که ملکه مغفرت از اصلت همه بدان
بگذار که از تو یک لحظه راضی نیستم در اداکردن حقوق باری تعالی بدانکه سالک در انتقال
به آن مقام اقدس عمل کوشد یعنی هر چند سالک عمل بسیار کند تهمت بر کردار خود
نهد و نظر بر آن عمل نکند و دایم خود را مفلس از عمل داند و این مقامی بزرگست
فی اسرار القلب اگر بر هوا بپری مکسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر
تا کسی باشی رضا داشتن صرفه نان شسته نماز گذاردن کار هر زنان است حج کردن

تماشای

تماشای جهانست دل بدست آوردن کار مردانست بیت دل بدست آور
که حج اکبرست از هزاران کعبه یک دل بهترست فی اتحاد المقصد یک همت کن
تا جمعیت یابی یک کار کن تا تمام شود یک سو و آن تا شحنه کنی فی الانصاف و ترک الانصاف
الانصاف از خود بیابد اگر مردی یعنی حق دیگران او کنی و در حق خود بر دیگران بی محبت
بدانکه انصاف دادن از نفس خود بهمه کس سخت مشکل است و عالم را مشکلتر مثلا اگر
عالمی در مجلس سخنی گوید و کسی معارض او شود که این سخن خطاست و عالم داند
آنکه راست میگوید و آن عالم را قدرت آن هست که بقوت علمیت غلط خود را
صلاح دهد پس مقر شدن بخطای خود او دشوار است و از حقوق خود گذشتن و عفو
کردن بر جنایت دیگران این نیز مشکلست کار هر کس نیست فی الامارت
پادشاه برای دفع ستمکارانست و شحنه برای دفع خونخواران و قاضی برای دفع جوی
طراران رای بی قوت مکر است و فسون و قوت بی رای جهل و جنون

بر آتش دوست باید زد تا آتش را بکشد و دشمن حقیر را از جمله جلیلها در باید شمرد که
دستی بجنباند و در صورت دوستی کارها کند و در دشمنی هیچ دشمن نتواند
که مریض نشود تا صحبت کامل به دید نیاید از طعام لذت نیابد و عاشق تا دولت
وصال نرسد آرام نگیرد و مرد تا از دشمن ایمن نگردد تقصیر باشد با آتش بر زند
فی الاستقامت تن خردی بود در همه نیکو نماید نیکو شود و به تابعه در همه نیکوئیها
رزنت که استقامت نیست یعنی هیچ شخصی با استقامت نرسید طاعت جان
دوست میداند خوش شدن از و ممکن نیست و گناه چنان دشمن میدارد
دار و جاور شدن ممکن نه الاستقامت فوق الکرامت یعنی در کرامت احتمال
مکر و استدراج هست بخلاف استقامت با ترتیب رسید بدرازا زیادت
از آنچه میخواهد و در آن کم از آنچه میخواهد و مستقیم مقدار آنچه میخواهد فی
اداء الحقوق هر که طالب وصول بحق تعالی است و بر ذمه وی حقی از حقوق والدین
و زوجه و اولاد و مهمانان است و حق نگذارد او فتح الباب نشود تا آنکه

بر ضعیفان زخم در آزار خود گوش نیست به ستون گشتن طپانچه کوفتن بر روی خود
چهار چیز پادشاهی را زیان دارد خندیدن بر روی کهتران و صحبت داشتن با حقیران
و مشورت کردن با زنان و رضا دادن بفساد مفسدان یعنی بر تأسیس ضرر فساد
اگر چه در دین فایده دنیوی باشد پادشاه را باید بیش کس زینت کند و وزیر دانا و دبیر
راست قلم و شاعر خوشگو و منجم پاک اعتقاد و ندیم جامع و طبیب حاذق بهترین
صفات پادشاهان سخاوت و شجاعت و عدالت است و بدترین خصال بخل
و جبن و ظلم سلطان باید تقصیر بردار بر مردم مسلط نگرداند از تقصیر برور
هنرور نیابد و بلند مرور نه بدانکه تقصیر برور آنرا گوید که از جنت خود را
بر از جنت دیگران مقدم دارد با زنان مشورت نکنی و با مفسدان سخاوت و نمامی
در سخاوت با مفسدان گناه و مشورت با زنان تباه لطف بی موقع مکن
و خشم بیش از حد مران که خشم از حد و خشم آرد و لطف بی موقع
هیبت را ببرد و بزیر دستان بخشا که هر که بر زیر دستان نبخشاید بجور زبردستان
گرفتار

گرفتار آید دوستی نتوان یافت مگر بتواضع و مراد نتوان رسید مگر بصبر و ثبات
نتوان که مگر بعدل سه چیز از سه چیز توان یافت نجات از صبر و بهتری از
سخاوت و ظفر از عدل فساد سه فریق از سه چیز است فساد سلاطین از ظلم
و فساد علما از طمع و فساد عباد از ریا که دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم
و زاهد بی علم که کسی را از سه چیز چاره نیست پادشاه را از سیاست و وزیر را از
و رعیت را از اطاعت سه چیز بی سه چیز بقائی ندارد علم بی بحث و مال بی تجارت
و ملک بی سیاست عاقل باید از عداوت احتراز نماید هر چند قوت و شوکت او
زیاده از دشمن باشد صاحبان تریاق از خوردن زهر احتراز نمایند
حکمت ... دشمن اعتماد نباید کرد اگر چه دعوی دوستی کند و بقول او فریفته نباید شد
اگر چه در اظهار اسباب محبت مبالغه نماید اگر آب بمجاورت آتش گرم شود طبیعت برودت
بازگذارد و چندان حرارت بر ماند او غالب که به طبیعت آتش نزدیک شود چون

حق تعالی او را ملکی شخصی را در صحیفه دانست و مقدم که در سفر بزرگی وی را
گفت من بحج خانه خدا نرفته ام بی زاد و قافله تر از تو خیال تو کین خیالی با در دنباز
گشته روی و او را مید بخشی اگر والدین کسی کافر باشند و او سعی کند ده ازان
هر دار بیزار باشد بیزار و خود بخود شهید این حدیث میفرماید که اگر فرزند همه شب
در دو یا نصف رکعت نماز و کتاب مجید ختم بکند و هر روز فرزند میداند و مادر او
از وی تباه و نیکو بدیها هیبت بی نیازی اگر او والد عاق شود فی ذم البخل مردم چهار قسم اند
لئیم که از خود خورد و نه بدیگری دهد و بخیل که خود خورد و بدیگری ندهد و سخی که خود خورد و
و بدیگری نیز دهد و کریم که خود نخورد و بدیگری دهد کریم بسوی محبت مستحق بود و بخیل
عداوت تبارک جنب مثل نقش که در زر ساخته که و در شکسته شود و لئیم که
عداوت مستحق بود و بسوی محبت مثال حیف ظرف سفال که در ساخته شود ازو
شکسته که در حدیث آمده که سایل هیچ حقی است بسوی مسئول و در سه

زرقیب معلوم و مقدر پس اگر چنین هدیه عظیم القدر شد قبول نمیکنی باری بوجود
رو مکن و از قول معروف بنا رسیده گردان نفی التوحید ای بی همه اند کمال بی نیازی
و در باب همه از غایت بینش نوازی عجب حالیست هیچ خبر بسایه نمیکنی از نور
و هیچ خبر از نور چنین سایه چه از بیخ سایه چه هر ظلمانیست و آفتاب چه هر نورانیست
در میان این ظاهر امکان قرب یا اتصال نیست و از روی باطن تفاوتی و فرق
بعید نیست مثال آب گرم که کسی در وی دست نتواند انداخت از گرمی وی پس
آتش متصل نیست با آب از روی صفت احراق و سوزش است و متصل است
از آب از روی ذات آب و آتش در یکجا جمع نشوند زیرا که متضاد اند حقیقه وحدت
آن است که شعور بغیر حق سبحانه نماند و حقیقه معرفت آنکه از حق تجلی نگردد نه از
دلیل و حقیقه محبت آنکه بوفا نیفزاید و بجفا نکاهد هر قدر نیز یک عارفان
بعد است چه قرب نگوید تا مسافت نبود و تا مسافت و قرب بین [illegible] کلام

[illegible]

۷

[illegible]

مولانا شمس الدین گوید که مردم از کهالت و کسالت کار امروز به فردا
می اندازند و نمیدانند که امروز فردای دیروز است — در [illegible] و
امروزم بیاد آنکه گذشت ⁂ خوش گذشت امروز نیکی داری بر فردای من ⁂
از شیخ ابو الحسن پرسیدند که [illegible] گفت [illegible] که [illegible]
میفرماید سه باب [illegible] حسن قبول ⁂ [illegible]
از بزرگی منقول است که گفت آب در عالم سه قسم است یکی از چشمه ها [illegible] از چشمه ها
آنچه از چشمه ها برای پاک کردن جامه هاست و آنچه از چشمه ها برای پاک کردن نجاست است
آنچه برای پاک کردن جامه هاست از چشمه ها [illegible] و آنچه برای پاک کردن نجاست است
از چشمه ها [illegible] اگر آدمی دانستی هر روز که جمع میکند وجه نقد بر باد
هر آینه نادم و پشیمان گشتی و بحیرت فرو رفتی که عوض عمر عزیز است [illegible] رایگان میباد
[illegible] عوض [illegible] جمع میکند [illegible] جان [illegible]

۸

مقیم است راه علا سپردن بدخوییست آنکه از معرفت فاش کردن [illegible] و بکلمت
نوره زدن و شکیبست صبر کردن با حق مبارزیست خاموش بودن جانب وقت
کلامست فروختن شکیبست کلامست خریدن خرییست گریه کردن شقاقست
از نشستن رعنائیست آخر مقام [illegible] است سخن عشق دیگریست و عشق
سخن دیگر هر که عشق سخن داشت بر منبر آمد و آنکه سخن عشق داشت از منبر برآمد
موافق تخم انداخت و از فساد [illegible] و منافق تباه [illegible] و سعی از حصاد [illegible] موافق از
نیک دیده خلق آنگاه است و از خطر راه پرسان و منافق از مکر [illegible] است والله
کید خلق پرسان مردم شد [illegible] باطن ایشان بهتر است از ظاهر
ایشان و علماء ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهلاء ظاهر ایشان بهتر است
از باطن ایشان اگر مرید ارادتی میسر آید مرید بی ارادت [illegible]
و از سالکی معرفت حاصل کند [illegible] روند [illegible] است و از عالمی
بعمل کوشد و عالم بی عمل درخت بی بر است **فی التواضع** خواجگان از [illegible]

تا بسر نخوری خود را جای منه تا جای برسی بالای مسند ناز کنند [illegible]
روزی شیخ ابویزید در کوچه میگذشت سگ را دید دامن از وی در چید سگ بزبان
حال در سخن آمد که اگر دامن تو بر من خوردی بآب پاک شدی اما اینکه دامن
از من در چیدی و حقه [illegible] با کبر از من دیدی بکدام آب پاک خواهی شست
حلوا [illegible] سازی خوبتر [illegible] نگاه [illegible] است
فی التجرید بی بار شو تا بار یابی از اغیار بیزار شو تا یار یابی تجرید آنست که دل خود
از غفلت مجرد کنی و نفس خود از هوا و زبان خود از لغو **فی الحلال** هرچه
خواهی بخور چه شک که حلال [illegible] همه نیکیها لقمه حلالست معده
محل طعام است آنچه [illegible] فرستی از حلال بود طاعت بود و از شبهه [illegible]
[illegible] و از حرام بود معصیت زاید [illegible] لقمه تخم اعمالست [illegible]
پس اگر [illegible] حلال [illegible] بود [illegible] طاعت آید و از حلال [illegible]

6

[illegible]

بیاید **فی التسلیم** ترک کار کن که حق پسندد و ترک پسند کن که حق کند تا
مقصود برسی **فی التصوف** تصوف نیست مگر آنچه در سر داری بنهی و آنچه در
کف داری بدهی و از آنچه [illegible] آنست که [illegible]
کند نه آنکه [illegible] پوش کند صوفی زمین [illegible] بر نیک و بد قدم
برود [illegible] است همه چیز را [illegible] همه کس را [illegible]
تصوف تخم ادب [illegible] نه در [illegible] نه آنکه [illegible]
مالک دینار [illegible] نه هر که سر [illegible] نه هر که [illegible]
بود معروف [illegible] مرتبه [illegible] توان یافت [illegible]
[illegible] هر که [illegible] سود [illegible]
آه آه از تفاوت [illegible]
شاه [illegible] کردن معلقست [illegible] مقام [illegible]

7

نه آنکه بنده را بدرم خرید آزاد کرد اند مردمی آنست که هر که با تو بدی کند بجا آرد
نیکی کنی و هر که از تو قطع کند با او پیوندی و هر که خط نا امیدی بر تو کشد از در احسان در آیی
و دارایی هر که تلخ گوید و ترش روی و زشت خوی بود همه کس از او دشمنی گیرد و هر که
دروغ بگوید دو عیب خلاف نکند و مردم بسیار از او همه کس از او دوست دارند
مردم خوش خوی همیشه خوشحال باشد چه در خواب و چه در بیداری زیرا که هر چه در گفتار
و کردار بود در خواب همان و در خیال همان بود مرد باید که هر صباح در آینه نظر کند اگر
صورت خود را نیک بیند سیرت خود نیک گرداند تا در میان صورت و سیرت مناسبت
نگاه داشته باشد و اگر صورت بد بیند سیرت بد نکند تا دو بدی در وی جمع نشود
الا آنکس ظاهر زینت باطن را از زبان نتواند بود و چون حساب او به صورت
مطبوع در رواج مروج ندارند و بجهت فواید و منافع مرغوب و مطلوب شده و از این
ظاهر روا داشت باطن نشود صلاح نتواند که چنین زیبا چنین یا سمین در نسب
قبح و ضرر با همه لطف و حسن منظر مهجور و مردود ند فی الخدمت کار

دیگران کنی تا بر کار ما در ما ملکان شوی و ریاست تا در ناتمام افتاد کار زد دست کبر
تا دستگیری ماند خدمتی در سبب قبول دل است برادر و مراقبه مقدم است فی خوش خلقی
با مردم و حده [illegible] نفع یکتر من را بهاست نقلست درویشی خدمت مریض
به خلق میکرد و آن مریض در هر کاری آن خادم را دشنام میداد ای ملعون
چنین مکن و چنین مکن شخصی برسید و این دشنام خود شنیده چنین میان گفت حاجت
میان [illegible] که با میوه باید این مردم چنین مکن و چنین مکن و این خصلت بدان حال شود
خود را که [illegible] از سنگ کرکین بیند الله فی المراقبت تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید
شعر رو بر دل بنشین کان دلبر خرگاهی وقت سحری آید با همنشینی باشد
الهی من بجد و قصد که تا زم اگر نفسی با تو بر دارم از آن هزاران بهشت بسازم
بر در حاضر باش تا کم شنانید نقلست وقتی شیخ احمد یکی از مریدان شد و بمراقبه
کوه بود گفت از پای بیرون که و چند گفتی محکم در سر کرد و بر زد مریدی گفت

باب فضول آنچه از حرام خورده خواه ناخواه از و معاصی کبیره صادر شود و چنین که ازان
مضر هست باید که از شبهه نان خورد از او صغایر صادر شود و چنین که ازان
مضر هست بحرام کشد بنا بر کار بر تصفیه باطن است و بنای تصفیه بر لقمه حلال
خوردن و چنین در زمین زمان لقمه حلال کم است لاجرم باطن صافی کمیاب است بدانکه
در حلال خوردن خاصیت آن است که عبادت نیک را که میباید مثلا اگر کسی در روز
بکسب حلال مشغول است و نماز نگشت و وظیفه عبادات در شب ادا نتوانست
فوت شده ظاهر است که [illegible] ثواب آن عبادات بدهند [illegible]
کرد و اگر کسی حرام یا شبهه خورد غافل است و توفیق عبادت [illegible]
نادر آید بسبب تحقیق و [illegible] ثواب [illegible] طاعت [illegible]
بدانکه وجه حلال چند جهت است گیاه و میوه های درختان غیر مملوک و تجارت
با امانت و دیانت و حرفه با نیکو اهلی و [illegible] حلال باشد
و هر چه کسب در [illegible] شبهه [illegible] غنیمت [illegible] قسمت که

باشند و بس خورد [illegible] اندازند و این [illegible] نسبت بعضی [illegible]
و شاید این از [illegible] فی الحرص [illegible] آدمی [illegible] بجوزند و دو [illegible]
مر او را [illegible] قناعت [illegible]
حریص با جهانی گرسنه و قانع با نانی سیر فی الحسد حسود از نعمت حق بخیل است
و بند [illegible] دشمن [illegible] هنر [illegible]
[illegible]
[illegible]
حاسد هر چند در حق [illegible] نیکوئی [illegible]
فی خلق الحسن نیکا به نیکا [illegible]
نیکا بدی کار [illegible]
کار اندرون [illegible] مردانست [illegible] لطف و احسان [illegible]

واو ضعیف‌تر شود **فی الزهد والتقوی** شیخ ابو یزید را پرسیدند در آخر عمر که یافتی گفت
هیچ گفتند چنین گفت دنیا هیچ است و هیچ ترک کردم آخرت را یافتم اگر دنیا را
دشمن بسیار داری مخور تا نماند و اگر دوست بسیار داری بده تا بماند هر که نفس را زر کند
که گرد نفس باید طلب کرد و آنکه خاک را زر کند که گرد شرح و زر در دل کفته اند
یک قدم بر دنیا و آخرت نه گفته اند بار بر هر دو بر جوت نه درویش باید که
گرفتاران دنیا را سرزنش نکنند و با ایشان بر رحمت و شفقت بیند و از ایشان شود
دعا خیر کند تا حق تعالی ایشان را خلاص دهد از آنچه دارند عجب از کسی که خانه را تکلف
بنا کند و بسیار آید و عبرت نگیرد الله و عجب‌تر از کسی که بجای ایشان نشیند و غفلت ورزد و از
تقلیب احوال که بدنیا خود شاهد که عبرت نگیرد تا ماه دارد در حرف کنی
و از آن نفع بر دارد مال لذت بهر آسایش عمرست نه عمر بهر جمع کردن مال اگر
دست از دنیا باز نداری باید که روی دل بدوستی دنیا نیاری که حق سبحانه تعالی

مراقبه کرده ام شبی چراغش منشانید فرمود مراقبه کسی را روا بود که یک هفته
طعام نخورده چنین آوازهای نشنود در خاطرش باید که پس از آن
طعام می آید **فی المناجات** الهی دعا بر درگاه تو لجاج است تو دانی که بنده
محتاج است الهی آفریدی رایگان و روزی دادی رایگان هم بیامرز رایگان
تو خدای نه بازرگان **رباعی** من بنده عاصیم رضای تو کجاست تاریک دلم
نور صفای تو کجاست ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی آن قسم بیع بود لطف و
عطای تو کجاست الهی همه خوانند در تو نگرند و من خواهم تو در من نگری عام برانند
در نادعا نبود اجابت نبود و خاص برانند تا اجابت نباشد توفیق دعا نبود
شیخ یحیی رازی گفت خداوندا در ملک من جز گلیمی کهنه نیست با اینهمه اگر کسی بخواهد
اگرچه بدان محتاجم از او باز ندارم ترا چندان خزاین رحمت است که ذره از آن
محتاج نه و چندین درمانده رحمت از ایشان دریغ داشتن چنین بود

از دوست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک هوسی قنی اگر تمام دنیا
نعمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن باشد که بر معاصی
حق صرف کنی اگر تمام دنیا بیک کس بدهی زیانش نکند اما اگر اندکی حرص بود بکند از خدا
زیانش کند **قطعه** نباش کس هر که حرص مال دارد حرص خست عقده ای که هرچه
در آن قند خاک شست بهر این مردار چندت گاه زاری گاه زور علیو رازی
چنین بی غیرتی زن را زنش میباید نه مرد رست صبر دنیا در دل مردان تلخ‌تر از صبر است چنین ز دنیا
جهل آنست قنی صبر شیرین‌تر از عسل که فیض جان در جماعت یکدم است و دنیا
وجودی در میان دو عدم تو نگر فاسق که لوح زر اند دوست ووردویش جاهل شاهد خاک الود
خیر عقبی تا بجوئی جاها و خود دنیا تا روز از دنیا بر نخیزی نیابی آخرت متفکر است از دنیا
زیرا که برای طلب دنیا شود دراز و تعب بین و انفاق مال میباید که با اینهمه
حاصل شود یا نه و طالب آخرت را اینهمه حاجت نیست همین که عزم کند بر ترک معصیت

الهی رنجه بودم خواندی پریشان بودم بر خواندی لا تقنطوا شنیدی الهی
با من واتم بکند از کرم دان تست اگر من با غیم کرم در باغ تست تعلم قطره
میشناسد و بکلم دریا در دریا میکند الهی اگر در حکمت خاک را نسبت همین بار
دریا چیا دری **فی المجاهده** معدن زر کانست و معدن حق جان زر مطلب کان
کن حق مطلب جان در یاد دوست کردن بر خلاف نفس برکتی عظیم است عزیزی
گفت که من روزی در نهادن یک گام با نفس موافقت کردم تا سالها از
آن مرا ملکن نشد هرچه با زندمانی پاک نبود و چنین بمیرد پلید که الا نفس
تا زنده باشی پلید بود و چون بمیرد پاک شود حق سبحانه تعالی میفرماید و اعرض
عن الجاهلین و نفس جاهلترین جاهلانست سزاوار است که از وی اعراض کنی
مثال تاخیر مجاهده در پاک کردن دل آنست که چنین کسی را نفرمایند که این
درخت را برکن گوید صبر کنم تا قادر شوم هر چند تاخیر نماید درخت قوی‌تر گردد

بقوت اقوال بعد و تمهید عارف بصحبت اعمال تاثیر کند علت منفی
چه از هزار قول یک کردار چنانکه گفته اند زبان حال موثر ترست از زبان
مقال چنین خواهی که مردم نصیحت کنی اول نفس خود نصیحت کنی اگر در
قید تسلیم آید در نصیحت دیگران شروع نمای والا از خدای شرم دار ای سیر
از نام مرادی کرکه چه میدانی رویست ؛ بهر تعلیم مریدان راستی مسطر
هرکرا آب و خاک دست ندا الله قدر او بر نگیری چه آمدست نه الله قرآن و جا
نه در بهار تست این خاک و آبست که از راستی عبارتست هر کمالت ازین است
که خواه خلق و او را انصاف شوی در روح نماید و مرید صادق آنکه بتاثیر آتش
ارادت مایه خود را سوخته بین و بصیرت طلب در آئینه هر حالت مراد و دید
صاحب بصیرت کیست آنکه پیوسته مراقب احوال و اقوال و محاسب افعال و اعمال
خویش بین و مباشرت با بنای روزگار و معاملت بحضرت آفریدگار روح

وعبادت حق تعالی بقدر طاقت بجا آرد و بعزم آخرت سعی باید بر کجا پیش حق تعالی
جامه ها با غنیا دادو و فر جامه بدرویشان و طعام قسام با نهاد دلو و لذت طعام
بایشان زهد آنست که از دنیا اعراض کنی و بقسمت رضا دهی و سخن جز بقدر
علم خویش نگوئی زهد نه بعدم تجمل و پارسیست بلکه فراغت دل از مال و جاه
ذو الجلال آنست فقیر دنیا دوستی با کمال فاقه زاهد نگویند و سلیمان علیه السلام با آنهمه دستگاه
زاهد خوانند درویشی آنست که از کس طمع نکنی و چیزی بتو آرند منع نکنی و چیزی
جمع نکنی اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود اعتنا مکن که از شغل او
منحرف نشوی و اگر درهای محنت و منع بر تو مفتوح گشت دل خوش دار که در راه
اولیا قدم نهادی راحت دنیا چون روشنی برق بی ثبات است و محنتش چون
تاریکی ابر بی بقا نه بفواید نعمتش الفت باید گرفت و نه از شدت ایذا المش
اندوه باید خورد عجب از کسانیکه میدانند آخرت بهتر از دنیاست و دنیا را می خواهند

کنند که در دنیا موجب ملامت و در عقبی سبب عقوبت نگردد فنا عبارت
از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله سیر الی الله وقتی منتهی
شود که سالک از وطن مالوفات و حظوظ بشریت بکلی بیرون آید و سیر فی الله
آنگاه محقق شود که سالک بعد از فنای مطلق که فنای صفات و فنای ذاتست وجود
حقانی از نهایت دارند و این سیر را نهایت نیست هرکه بازگشت از سیر فی الله بازگشت و اصلی
باز نگشت مراد از فنا مقام فنا نیست و مراد از فنا فنای بشریت و تبدیل اوصاف
آنست که هرچه اندر آتش افتد بقهر وی بصفت وی گردد لا این تصرف آتش در صفت
آهن است و عین آهن جانست هرگز آتش نگردد بیت چندان برو این ره
که دوئی برخیزد ؛ ور هست دوئی بره روی برخیزد ؛ تو او نشوی و لیکن ار جهد کنی ؛
جائی برسی کز تو توئی برخیزد ؛ و فنای فنا آنست که سالک چنین از وجود
جسمانی فانی گشت از وجود روحانیه نیز فانی گردد و سیر بابه مقام بقا بعد از

میخورند و نقش دارند که حق سبحانه تعالی ضامن رزق بندگانست و اهتمام
بر کسب و کار میکنند و میگویند که از مرگ چاره نیست و غافل و این نمی بینند از کجی
و صیت که باین دو حرص بعد از مردن آن کس بعاقبت ما بدهند قانع چه کند چنین
عاقل کم است گفته اند که زاهدی بدهد بنا ترک دنیا بین و صیت او بی اوست
پس ازین مسئله معلوم شد که هرکه دعوی علم و فهم و عقل کند و او را حب دنیا غالب
بر حب آخرت بین از حماقت خالی نیست شغل بعیب کس بعیب نکند
تا خود بدان عیب مبتلا نگردد و در عیب خود فرو شوار مردی حق تعالی میبیند و می پوشند
و همسایه میبینند و میخروشند فیما یتعلق بالشیخ شیخ سعی در استاد باید و طریقت
پیر منش را دانا باید و طفل را شیر درویشی صحبت خانگاه پخته و آنکار بر در پخته
تکلف با یاران دروی و شیبت باز ازو کردن مریدان باید در حاجات
نشسته تا او در بر خورند و منکران پس از وفات تا از حسرت بر بند تحفه و اعظ

نفاست و سیر عزیز را به مقام تنزل است مقابل دیر او را کسی مقبول خلق برای صحبت ایشان

بحق — که فرود آییم ز ایوان بلند :: تا شکسته پایگان بر باغ فند — کسی برده مبتدی

کز تمامی :: کند با خواجگان کار غلامی :: درویشی نه نماز فرض است و نه اجابت درویشی

نارنجیدنست از آن جاهلان و جهل کردن نقلست شیخ جنید رحمه الله

مشایخ را تعریف کرد شخصی گفت همین خوک را تعریف میکنی مشایخ ظاهر و باطن ایشان

هیچ متأثر نشد و دانست چه شیء مرا تربیت میکنند کسی بعد از بزرگان درون بنگرند

و مقام وی ببینند و او خود میداند در رسانیدن بکار مشغول شوند میباید اهل طریقت را در میان

ایشان پنهان باشد و بیکار نشود و بکار رسید از کار باز دارد مرشد باید نصیحت

یعنی اگر مرید ترقی کند از مقام شیخ او خبر کند تا شیخ خوشحال شود بعد از آن

فیما یتعلق بالمرید سالک را از چهار چیز چاره نیست علم و رابطه و رفیق صالح

ریاضت و ملازمت صادقانه و ذکر حق بگوش و رفیق صادق در تنهایی وحشت نگیرد و در

بازوار شود و رفیق با ایشان معاشرت نکند و تقیید در کسب و بعد از همراهان باز ماند

سالک باید چهار موت اختیار کند تا به مرتبه فقر رسد موت ابیض یعنی گرسنگی و موت

اسود یعنی صبر کردن بر ایذای مردم و موت احمر یعنی مخالفت نفس و موت اخضر

یعنی از پوشش نو بگذرد و قناعت کند این علامت مرید مقبول است با مردم بیگانه

صحبت نتوان داشت و اگر صحبت بیگانه افتد چنان نماید که در قفس اسیر در زندان باشد

مرغ تا هنوز در بند قفس است تا نتوان ... ... متابعت ایشان کامل است

میسر نگردد هر که بیند اندرو چه میباید کرد او هیچ نمیباید کرد و هر که نبیند اندرو چه میباید کرد

او هر چه بیند باید کرد یعنی اگر بداند چه میباید کرد از تقصیر شیخ خلاصی یابد ...

خود نبیند از این سبب چنین بر شیخ همه اعتماد است و نیاز و تصدیق همه باید تا کشف راز

در بینی بکار اول کار رنج است در آن نگر که آخر کار گنج است — تا قافله روند راه ایشان

بسیار زند :: هر که طلب ... دشمنان خونخوار زند :: رهبر طلب کن تا همراهی شوی یا گمشدگان

منشین چو گمره شوی ... باش خلق باش تا زبان ... نکند و مراد او ...

و ظاهر است که مرتبه مقتدی کمتر از رتبه مقتدا است چرا این سخن میگوید گفت

شیخ ... مذهب امام اعظم علمه کلام ... خلق ... از ... و بجود

صحبت ... فالیان ... جفا و دشنام مردم ... باید ...

مقامات مردان ... باید توجه مرید باید در میان ... در مجمع

اوقات حاضر خود داند هر که او طریق عزم ... برزبان ...

سالک ... از مقام وفا عزم میگوید باید هر ... از جمله طاعت

... آن را وفا کند و اگر وفا نکند و عزم شکستن عادت گیرد کار او خراب

شود حاصل ... و الم ... یعنی برای ... ترقی ...

شادی یافت میباید با درد یافت هر که ... فیما یتعلق بالشریعة و الطریقة و الحقیقة

شریعت میگوید با کدام ... حقیقت میگوید ... یعنی ... اول ...

اوامر و اجتناب نواهی و ... نفس در شریعت ... است ...

٨١

نماز توان کرد یا در طریقت بدو عبادت نظر نکنی نماز نتوان کرد شرط آن جامه پاک است
و شرط این جای پاک آنجا دست بر کمر نهند و اینجا بار سر بر زمین نهادن
کنایت چیست از موت اختیاری و فنای ذات طهارت ظاهر چیست شستن اندام
طهارت باطن چیست گسستن این دام یعنی دام هستی فی الشکر احلک کائنات
آدمیست و اول موجودات سگ است باتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدمی
ناسپاس نقلست شخصی پیش صالحی آمد و شکایت فقر و مفلسی کرد صالح گفت
یا فلان میدانم که در ملک تو چندین جواهر قیمتی هست چرا شکایت از فقر میکنی گفت
لا والله یا شیخ همه کس میداند که من مفلسم صالح گفت بینائی چشم خود بمن بخشیدن یا نه
بمن بفروشی گفت حاشا این ممکن نیست باز صالح گفت گوش خود بمن بخشید یا نه
و دست خود را بخشید یا نه و پای خود بخشید یا نه بفروشی در همه جواب فقیر
جواب والله حاشا نمیفروشم پس صالح گفت که مقصود من از جواهر این بود

فقیر میدانی و شکرانه کرد و بازگشت نقلست که فقیری پیش صالحی آمد گفت
بفلان شهر میروم گفت چرا میروی گفت از تنگی معیشت گفت خوب میروی
و سلام من بخداوند آن شهر برسان فقیر مقصود فهمید و بسیار شکر کرد قدر
سه طایفه دانند قدر جوانی پیران و قدر صحت بیماران و قدر نعمت محتاجان نقلست
که عمر خطاب بر شخصی گذر کرد که اعمی و اصم و اجذم و ابکم بود با یاران گفت
هیچ لذت نعمت حقتعالی بر این شخص می بینید گفتند بخدا نمی بینیم بلکه قضا است و بارها
خوابی معلوم نیست فرمود آری و من در وی لذت نعمت می بینم گفتند چه نعمت
گفت می بینید بول میکند و بسهولت بیرون می آید هیچ حسنی و خوشی بدانکه
بدانکه تفاصیل نعمتهای حقتعالی ممکن نیست فی الصبر مستحق بلا صبر نکو نرود بکشت
مرد محتاج باید از فاقه و تنگدستی ننالد و صبر پیشه گیرد تا بجائیکه از لذت دنیا
بی بهره است از لذت آخرت نیز محروم نماند بلای دوست عطاست از بلا منالید خطاب

بلائی که ترا مشغول کند به از عطائی که ترا معزول کند از وی نعمت سبب بُعد است
و بلا سبب قرب تیر بلا را هدف باش اگر عاشقی که دوستی خدای فی الصحبت
و آداب‌ها غافلترین مردم کسیست که دوستی نشناسد به سبب الله و او را
از خود مشغول گرداند هر که با یاران جنس خود مدارا کند از دوستست و دشمن این کس
و هر که در اخلاق و صفات با دوستان موافقت نماید از مخالف و دشمنان در
امان بود چه دوستی که حال آن است که چنین در بیابان با تو چنان کند در دل نگاه دارد
و چون از تو نفعی ببرد فراموش نکند و چون از تو جفایی بیند بر تو نگیرد و چون عذری گوئی
قبول کند اگرچه مرد بد دوست بیابد اما هر کس که دوستی را نشاید عقلمند خود را از وی غنیمت
چنان یاد کنی که دوستی داری که ترا چنان یاد کنند فاسق و احمق و دروغگو را
قابل دوستی نباید شناخت دوست اگر هزار هم کم باشد و دشمن دو و در یکی بسیار
بسیار باید دانست اصل همه نیکیها صحبت است پس با هر که خواهی صحبت کنی هر

دین و اعتقاد دو خلاصه بود یار خود بر کسی منه تا عزیز باشی قدح هیچکس مگو
تا عاقبت شرمندگی نبری در دوستی چندان مبالغه مکن که به سرحد ضعف رسد
و در دشمنی چندان غلو منما که جز با فساد و اتلاف دشمن خاطر قرار نگیرد
و سخن در میان دوست و دشمن چنان گو که اگر دوست گردند شرمسار نگردی گر
داری با دوست در میانه چه تواند بود که یکبارگی دشمن شود و هر چه در توانی
به دشمن مرسان چه احتمال دارد که وقتی دوست گردد یاری دوستی با یاران
موافق و دوستان صادق کن که دوستی دوستان گنج و کان و یاری یاران جان
و نواله را بقای بی پایان دوستان سه قسم اند دوست و دوستِ دوست و
دشمنِ دشمن و دشمنان نیز سه فرقه اند دشمن و دوستِ دشمن و دشمنِ دوست
دوست به جفای دشمن نگردد و دشمن با احسان و مروت دوست نشود اگر قوت ... بدانکه
دوستان ... بجنگ ... و دوستان را ... دشمنان را

بفعلهای ناملایم در شمار دشمنان میاری حضرت ترا با کسی اندیشه دوستی افتد
اول نقد اخلاق او را در زبان غضب بمحک اعتبار بزن اگر خالص برون
آید با وی دوستی کن و الا او محرم اسرار مگردان با هر که ترا اتفاق مصاحبت
افتاده مهر عقد دوستی مبند تا از وی بدوستی نشاید گرفتن بهترین
خلق کسی است که مردم وی دشمن نگیرد و مردم او دشمن داند و اندیشه مردم
روا دارد و اگر از کسی خطا بیند در گذرد و عذر خواهد فتوت آنست که برادران
خود بعذر در داری و روا نتر چه در شب نافع شود و با ایشان معامله کند
از ایشان عذر نخواهد آورد ابو حفص حضرت از انکه بعذر با آن جنید گفت برادران
به بیچه آوری گفت اگر برادری ترک ادب می کند آنرا عذری از خود برانگیز و با او
تن عیب از خود بجوی اگر بدان عذر غبار بر نخیزد حق بدست تو بود عذری بهتر از خود
بجوی اگر در میان هم غبار بر نخیزد عذری دیگر برانگیز تا حجاب را که بعد از آن هم

غبار بر نخیزد دو تن چون عذر در مقابله جرم نیفتد حق بجانب تو نیست
و با خود بگوی که زهی تاریک دلی که حق را بجای ادب نا جوانمرد توئی برادر
جوانمرد عذر را از تو خواست و تو بیکار قبول نکردی همچنان بر سر کار خود ای
جوانمرد دست از تو نشستم جنید چون این سخن بشنید تعجب نمود که این همت کرا
تواند بود جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن شد نرنجاند و از آنکه از رنج
کس برنجد بهترین مردم کسی است که بعبادات بسیار مشغول نباشد و بخلق خدا
نفع رساند و بکس بدی نکند و از کسی چشم نیکی ندارد و آثار بهترین مردم آن بود
که از حق غافل نگردد و هر که سود بخود نفع نکند و نیک داند و نیکی که در حق مردم کند
و بدی که مردم در حق وی کنند باشند فراموش کند دوستی آنکه با تو انعام نکند
زیادی باید از دوستی آنکه با تو انعام کند چه آنکه با تو انعام کند ترا از حق بخود

خواند و آنکه با تو انعام نکند ترا از خود بحق فرستد دوست مخلص آنست که در
مصاحبت ملالت ننماید و در مفارقت فراموش نکند و در محنت و راحت
متغیر نگردد و در حضور و غیبت متبدل نشود دوست مشفق آنست که چون ترا
بنده از طریق سداد و نهج صواب بوجهی از وجوه منحرف گشته قدم در
شارع طغیان و جاده عصیان نهاده در ارشاد و هدایت تو سعی نماید و بقدر
مقدور در ارتقا تو اهتمام واجب داند چنین دوستی مصاحب دشمنی
باید که بدولت گران نماید چه اگر محک اعتقاد دست نگذارد از دوستی مضرتی تو
رسد و اگر در مقام خیانت است با چنین دوستی دشمنی اولی باید داشت
هر که با دوست بهر خطائی عتاب کند دشمنش بسیار شود و هر که از برادر
چشم بپوشد فوائد و در تحصیل فواید او را از نفس خود مقدم دارد دوستان
رنجور بینی **نقلست** روزی در مجلس شیخ جنید رحمه مردی گفت در این روزگار

اخوان باید در عالم نمانده است فرمود که یا فلان اگر مراد تو از اخوان
کسی است که مؤنت تو برداشته است میگوئی نادر است و اگر مراد تو آنست
که مؤنت کسی برداری اخوان باید بسیار دارند از کلام جنید معلوم می شود که اخوان
باید ادای حقوق از جانبین شرط نیست بلکه اگر یکی ادای حقوق بکند و دیگری نه
هم اخوت و برادری است باید اگر چه دیگری هیچ حق ادا نکند مردم سه قسم اند
بعضی بمنزله غذا اند که از ایشان چاره نباشد و بعضی بمنزله دوا اند که گاه گاه باید
احتیاج افتد و بعضی بمنزله درد اند که از آن گریختن مرد باید و در زمانه ما
دوستی از دوستان حقیقی صحبت دارد و واقف حال خود من و زمان صحبت
با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد صحبت او را غنیمت داند با دوستی
صالح آمیزش کند و فاجر بگریزد دوست فاجر از اعمال ذمیمه دلالت کند
و دوستی صالح از اعمال حمیده از بدان بگریز و با نیکان در آمیز که تا بهانه

تکیه

نه او تو را اگر تو او را خوری همه نور گردد و اگر او ترا خورد همه ظلمت و زور گردد طعام
چنان خور که همه نور شود نه آنکه ظلمت گردد و جامه چنان پوش که فخر و رعونت
از تو بیرون کند نه آنکه فخر و رعونت آرد غفلت از خوابست و خواب از آب
و آب از طعام هر که کم خورد حاضر باشد و هر که بیش خورد غافل خواص خوردن
برای حیات خواهند و عوام حیات برای خوردن خوردن برای زیستن و ذکر
کردن است تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است و در وی باید چه
تا در وی لقمه خوردن حاضر باشد تخم اعمال و در زمین قالب از نیک لقمه است
جمعیت بغفلت تخم انداختن ممکن نیست جمعیت خاطر حاصل گردد آنکه لقمه
حلال باشد راحت تن در قلت طعام است و راحت دل در قلت آثام
و راحت روح در قلت آثام فی العلم و فضله علم و راثت آنچه بعلم لدنی
مخصوص موهبت باشد اندک اندک خیال گردد و قطره قطره سیل متکلم را

تا کی عیب بگیرد سخنش اصلاح میدهد جواهر اگر در خلاب افتد همان
نفیس است و غبار اگر بر فلک رود همان خسیس تیغ مستعد ادب تربیت دریغ
و تربیت نامستعد ضایع خود مشد برده کس حیف آید قابلان را کمال نکند
و ناقابلان را کمال کند قابلان را ضایع کذاشتن ظلم است و ناقابلان را
تربیت کردن جهل است کسی رنج بیهوده برد و اندوخته بی فایده خورد یکی آنکه
مال جمع کند و نخورد و دیگر آنکه علم آموزد و عمل نکند عالم با به بیعمل گوشه
نه آنکه علم را وسیله دنیا سازد جاهلان عالم را نشناسند زیرا که هر که بصفت علم
موصوف نبوده است معصیت از هر که صادر شود ناپسند بود و از علما ناپسند تر
که علم سلاح جنگ است با شیطان چون صاحب سلاح را به اسیری برند شرمندگی
بیش بود عالم را اگر در زمین او باشد زبان سخن نه بندد عجب مدار که او از
برای [illegible] نیاید و بوی عبیر از گند سیر فرو ماند چون خصم مجادل باشد

٢٥

ندیم شیطان باشی و اگر با فهما باشی رفیق فرشتگان مصاحبت با عاقلان کن
و از جاهلان اجتناب نمای که مصاحبت عاقل با قلب عنبر است و از مصاحبت جاهلان
با وسعت معاش چنین تر اند رکوبند سر و چنین تر از ادب آموزند سیاموزد هر که را
ادب آموزند و نیاموزد حیوان است و هر که را عذر گویند و نشنود نیوش شیطانی منسوب است
هر مردم سعی بخیر و صلاح ترغیب نماید چون نمک که طعام را با صلاح آرد نه آنکه سر و
تحریص کند چون نمک که طعام را تباه کرداند فی الصمت خاموش باش تا بر تو حق
لنگ سازد زنا گویا گردی تعجیز ریا بر زبانک سازد از باطل و ملایعنی تا دل گویا گردد
بحق خبر و دل بیاز آید تو خاموش باش تا دیگری آید فی الطلب در دو جا جلب کن
تا در میان طلب بتیغ هر که در طلب صادق باشد البته حقیقتی و بر ابیاری رسیده رساند
یا مرشد را بسر وی رساند تا مقصود حاصل کند عاشق آن کسی که باری بجا کشی
نظر نمود از خواجه درویشست و گر طالب است دل درو جلبش بمیرد تا که

بگشاید بگر از درون آمده اکاین در زیر برون بسته اند تیغ کلید بر آنست
بگشا و بیا سعادات خلاصی است از خود بیافتن حق سبحانه تعالی و شقاوت
بخود در ماندست و از طلب حق باز ماندن فی آداب الطعام هر بیگاه را بر سینه دو روز بیر
گناه کند گفت بکر وقتی طعام بی اشتها خورد طعام بی اشتها خوردن
در روش گناهی عظیم است همه عالم لذت با هم میخورند و بکنند فرو است میل آنکه
میخورد و میگریند و میداند و میان آنکه میخورد و میخندد و نمیداند در دو وقت خود را
نیک نگاه دار وقت خوردن و وقت گفتن که همه بغفلت خوری در معصیت بکار بری
و هر چه بغفلت گوئی پشیمان خوری لذت انگور میداند نه خداوند بس نیست لذت طعام
در گرسنگی است نه در طعام لذید قطعه ای سیر ترا نان جو نمی خوش نماید معشوق
منست آنکه بنزدیک تو زشت است حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است طعام چنان خور که تو او را خوری نه

٢٤

قدکس

شیخ جنید رحمه در مجلس سخن میگفت شخصی کفت باشی با سخن تو میبرسیم
جنید کفت سر را ابر روز بر پا بنه که خواهی رسید چنین کنی و ملک بیابی که
بوشید با شود فنا بود و چنین هستی سالک نیز بوشید با شود فنا فنا باشند
فی الوراثة والارشاد بعد از انکه از اتش و کردار با اخیار نشان نهد که مرید اند
شیخ و شاکرد از استا کاردان کار رسیده اند و مدعی ریش میجنبانند یعنی کار را ان
بغیر دعوی کار را میکنند که برهان وی ظاهر است و مدعی خبر با دعوی میکنند که ان را
هیچ دلیل و برهان نیست باکجی میان تهمت میستی که در طریق ما را
نشان نهایت از ان شاه باید نشان مشک آنست که ببوید نه آنکه عطار کوید
کی را ان که دعوی وراثت کند اما از وراثت دیگران باید رسید یعنی حق
از عیوب پاک دارد تا دیگران نقص ترا تفرس نکنند به بخت کی است کر
و برا علم دهند و عمل نهند و توفیق عمل دهند و خلاص ندهند و صحبت نیکان

سعادت دهند و قبول ندهند اگر خواهی محبت و عداوت حق از دل کسی بدانی
ببین که در دل تو محبت اوست یا عداوت و از انجا استدلال کن چهار چیز
نشان بزرگیست علم را عزیز داشتن و بدی بنیکوئی دفع کردن و خشم
فرو خوردن و جواب با صواب دادن و سه چیز نشان نادانیست بر آزار سفه عناد
سخن و از بکر زبان امین بعض و ناکود کان صحبت داشتن فی قواعد الحکمة
هر که بفضول مشغول شود لا بد بایست از فوت کند و هر که لازم کرداند نفس خود را
بچیزی بود با آن محتاج نباشد ضایع کرداند از احوال خود چیزی که با آن محتاج باشد
شیخی از بزرگی پرسید که ما فتوح را قبول میکنیم سبب چیست کفت زیرا که باز
نعمی کسی که احسان کسی قبول کند فی الحکمة مکافات احسان بروی لازم میشود و این
مکافات از جمله قیدهاست چنانکه کفته اند الانسان عبید الاحسان جراب ایشان گفت
در روز جنگ توان شناخت و دیانت ارباب امانت در وقت داد و ستد

قدکس

علم نادانی بخوان اگر توانی و کفته اند نشان کسی که علم برای جمعها میخواند
آنست که وقت مرگ قرآن کتاب را از دست ننهد الا فی العزلة والخمول
خوش عالمیست عالم نیستی هر جا که اینی کس نکوید کیستی عالم نیستی
عبارت از عدم شهرت و اختیار عزلت فی الغنایت نور درطاعت عبث
لا کار بغنایت قسمت دو دست یکی را میخواند و یکی را میراند کس سر قبول و رد نمیداند
ابوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه کار بغنایت قسمت یا نه بهانه غنایت عزت است
نشان قرآن حضرت است یا عصمت الله یا رب با توبه آخر کار رحمت ورزی تا قیمت بیفزاید
در گذار تا از تو در گذارند فی العقل و فضله عیسی علیه فرموده که من مرده را زنده توانم
ساخت لا احمق را عاقل نتوانم ساخت عاقل چنین خلاف در میان
مینه بجهد و حیث صلح مینه لنگر بنهد که آنجا سلامت بر کنارست و اینجا حلاوت
درمیان خود مندکی است که اگر همه عالم بخصومت او برخیزند او را با هیچکس خصومت

نباشی هرگاه که دولت روی بکسی نهد شهوت او خدمت عقل کند و چون
نکبت فرو گیرد عقل او مسخر شهوت کرده بزرگی بعقلست نه بسال توانگری
بدولت نه بمال فی العجب خود را خجسته بر خجسته بافته ام هنوز باری
زرشته سر برافراشته ام بافته ام چو بخه تا خشید سرورکشیده که چنگ است
زیبایی از اوی کرده که شکر است حلاوت طاعت بر کشت یعنی باز از خود
نبیند و خوشت نباید لذت طاعت و بسند از خود بر کشت فی الفنا
نهایت از کار فنا حضور مشاهده است و نزدیک بعض محققان فنا و نیستی
زیراه حضور و مشاهده لازمه غیبت است همت بر آن دار که مقامی رسی که
اندوهی نه و نشانی لیس عند ربکم صباح ولا مسا از اندوه و نشانی صفت تست
و هر صفت نسبت بتو محدث است و محدث را بقدیم راه نیست علامت شیطان
و هر سالک دست نیابد فنا نفس است یعنی مرد را شیطان چه کند از ازلی

کنی

زیرا که آفتاب را نتوان دید جز به آفتاب ... عارف در استتار
محویت چنان مستور ... که کسی در آن شناختن ... تحصیل قضا باید کند
پس او را اهتمام ادای حقوق حق سبحانه باعث شود و شفقه علی خلق الله او را حب
دانسته صحبت ایشان اختیار کند و خود را کاحد من الناس نماید و در اثنای صحبت
مصقله تذکیر و تخویف زنگ معاصی و تسویق از آینه دل ایشان میزداید
و بموعظه و نصیحت نرم نرم دل ایشان را از دنیا سرد میگرداند تا بیکبار از آن برا
چنان به تدبیر حاجات شوند خصوصیت ویرا دانند و صحبت ویرا لازم گرفته
از او بهرها گیرند و وی از ایشان مستغنی بود و مدار صحبت نماید و بدان مقدار
صحبت آید عارف است که او را معرفت فارغ گردانیده از آن که چشم به
یا قبول خلق نکرد فی المحبت محب را علامت تمام است یحبهم و یحبونه از حق کلام است
پیدا از باب تا بوی محبت یابی که مخلوقی را دوست دارد و بوی تعلق نماید

و از محبت حق تعالی غافل ... مانده از کرباس سایه درخت کرفرو
و قتی سایه را دوست داد و از درخت که قوام سایه بدانست غافل ماند
دیدن منت کلید در بستن آنکه دوستدار منی [illegible] دوست دارم با آنکه
بدو نیاز دارم [illegible] چگونه دوست ندارم که تو مرا دوست داری با این همه احتیاج
چه بود دارم غیبت از خود و حضور با حق بقدر عشق و مرتبه محبت است هر که را عشق
و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر فی امور و استعداده از خلق بسیار
جاهی نشسته باشند و کسی نثار کند هر کس از نثار نصیبی میداند [illegible] خواهد
بر خیزد و کسی تیری بر خیزد و عجب آنکه اگر همه خلق را گویند با چنان کاری [illegible]
هر که بر [illegible] ساخته است بر خیزد و کسی تیری بر خیزد فی نقوالخواطر بعض گفته اند
در خطرات [illegible] اعتبار نیست اما نفیا بدگذشت [illegible] اگر چه آخر اند
از خطرات [illegible] اما جا نباید داد [illegible] بگذارد

۲۷

و مهر و وفای زن و فرزند در ایام فاقه و تنگدستی و حقیقه دوستان در وقت
نکبت و مشقت چهار چیز چهار چیز آورد خاموشی سلامت و شکر افزونی نعمت
و سخاوت مهتری و سیاست ایمنی چهار چیز تمام شود بچهار چیز دانش بعلم و دین
به پرهیزکاری کار بهمت نعمت بشکر چهار چیز چهار چیز را ببرد ناسپاسی نعمت را
کار را مروت را لجاج عزت را هزل آبرو را فی القناعة [illegible] بسود اند که
بسنده کنی تا عیش بر تو تلخ نکند [illegible] قناعت کنی و طالب
زیادت نباشی چه رضا بر رزق مقسوم دل را پاک گرداند [illegible] چرا آنانکه
از تنگدستی [illegible] ملک بقیاس رفت تهیدستی فی الکشف و الکرامة [illegible]
هر کرامات کنند [illegible] کرامات کنند یعنی هر که را خواهند [illegible]
باز دارند [illegible] محبت [illegible]
باز ماند کمال عاشق غیر از خود [illegible] از خود [illegible]

ذات است چه کنی [illegible] جنس کار تو تمام [illegible]
[illegible] کرامات [illegible]
[illegible] معرفت [illegible]
کشف و کرامات فی الکبر و الزهو هر که بنده کبر [illegible] در عالم کبر باشد [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر که خوار گرداند نفس خود را عزیز گرداند حق سبحانه او را و هر که عزیز گرداند نفس
خود را خوار گرداند حق [illegible] فی المعرفت عارف [illegible]

۲۶

از غیرت داری در دل خانه صحبت حق هست تا دل از محبت دنیا و عقبی پاک نسازی
محک محبت بر وی نگذرد و تخم بندگی کاشته نگاه ندارد و نقش بر کاغذ نگاشته
نگاه ندارد ـــ دل از سوداهای گوناگون نشود جمع باشی زانکه اوراق
سفید است بر سیم ابتر است بیدار باشی تا دزد در خانه نیاید برای دفع خواطر
تصور مرشد موثر است و دیگر علاج استغفار خواندن و حضور لسان و تقلیب
طعام و کرد و مردگان کردن و اولیاء همت و دعا التماس کردن نفی از نظر
و نقطه یکی از علمای عهد که در سوی نیکویان نکرد روزی در طواف کعبه نظر
بر زنی صاحب جمال افتاد بطریق تعجب و عبرت در روی دید ناگاه تیری از هوا بچشم
وی رسید و از هاتف شنید که حبیب بعبرت نظر کردی تیر ادب ترا
تنبیه کردم اگر بشهوت نظر میکردی تیر قطیعت ترا عقوبت میکردم
هر مریدی با شیخ در سلامت نظر مرید برابروی کافر محبس افتاد گفت

باشیخ حقیقتا چنین خوب صورت مستوجب آتش عذاب خواهد کرد شیخ فرمود
عقوبت این نظر خواهی دید گویند مدتی قرآن مرید کتاب الله فراموش کرد
فالورود الواردة هر که درو دید گور گرفت اما گور کسی گرفت که درو دید یعنی هر که
ورد لازم گرفت قربت یافت لاکن قربت کسی یافت که ورد بر او لازم گرفت
ورد حقیر نبیند و منکر نشود بکم جا باشد زیرا که اتفاق محققان است که هر که را
ورد نیست وارد نیست مانکه وجه در ورد دلها است و وجه وارد در دلها
و آنچه در دلها و نیازها وارد است ظاهر میشود بطریق استغنا و بشارت و نعمه
موت و ورد ممکن نیست و زیاده و کمال واردات در آخرت متوقف بر زیادتی
ورد در دنیا است عاقل را باید که در جایی زیادتی ورد استعمال ورزد تا بعد ممات
واردات بر طریق کمال باشد اگر ترا اختیار دهند که خلعت در معبد روی و خلعت
در بهشت باید که تو در معبد باشی نه در بهشت که بهشت خانه تست و معبد خانه او

یعنی حقیقتا از تو ورد طلبیده است و تو از حق وارد مطلب بسی فرق است میان
مطلوب حق و میان مطلوب تو است از سعه جود است دل و زبان و جوارح
دل برای توحید است و زبان برای شهادت و جوارح برای عبادت نفس را در کار
دار تا ترا از کار باز ندارد الحدیث نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس
الصحت والفراغ ... سهیل بن علی را پرسیدند که از بلا و اقتضای حقیقی
نشانه آن بخواند کدام است گفت فراغت دل و تیز بینی سهیل گفت الفراغ
بلاء من البلایا شیخ عبدالله انصاری گفت گنج فقر بر دو عجایب باشی در
شغل به از فراغت بهتر در فراغت دل را بلا خیزد و خانه گفته اند حضر
آنچه را در بلا اندازد یکی جوانی دوم صحبت بی سیم و تن فارغ اما آنکه
شغل و فراغت هم وضع افتد دل کشید و یا فراغت کلی بعد بهاء و قت
در یاب اگر قلاشی نقد ایام در دار الحرام فی ـــ وقت را غنیمت دان

هرگاه در یابی که گوش اند جمعیت ممکن نیست از آن جهت از خلوت پیش سلوک
بقصد خویش از کسی بسر عرفان نیست چون او منقود سلوک امیر ادراک
و خویش را کسی اینچنین مبتلای واقعه از سلوک بر و آن دل را جذب
بی سلوک سلوک از است خود ملکه از هرگاه در دل تو توحید یقین حاصل شد
سلوک ترا خلوه کرده است و هر کاری نیک که تو توفیق آید وقت آن کار
هرگاه اجمع بر تو فرا رخ حاجت گرفت از هر یک مرا این را توحید ملکوت خلق ..

ادات مجلس از اخلاق ناصری

آداب سخن گفتن باید بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند هر که
حکایتی و یا روایتی کند که او بدان واقف بود و قوف خود بروی اظهار نکند
تا آنکس با تمام رساند و اگر کسی از جماعتی سؤال کند که او دون آن جماعت
بر آن سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او در بهتر از آن جواب

از کیمیای سعادت از جهت تذکار

اصل مهلکات آه است و دروغ گفتن و کبر و عجب و ریا و حسد
و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه
و منجیات شکر و آنچه وی راست طلب کند پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا
و رضا بقضا و شکر بر نعما و برابر داشتن خوف و رجا و زهد کردن از دنیا
و اخلاص اندر عبادت و نیت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای عز و جل و یاد مرگ

رقعه میان چهار رقعه

خانه انسان که جامع صفات جمال و جلال و مظهر ذات لایزال است
تا بکمال صلاح رسیدن بچند صورت رنگ برنگ بر می‌آید و مصدر افعال حسنه
و ذمیمه میشود و چون بیان آدم محل ظهور اسمای حسنی کالمعطی
و المنعم و الهادی اسمت و کالمضل و المنتقم و المذل

صاحب ذلت و ضلالت و چنین آینه نورانیست که از هر طرف صور مختلفه
و قبول انعکاس گوناگون مهیا و آماده دارد بدون مقابلات هیأت نیک
مقارن نقش در صورت نیک نمی‌شود و کسی تا با هر که مقابل و مقارن
میافتد بصورت او است و غلبه بصورت تیره می‌نماید و در اینجا بیان
عکس نقش ناظر و منظور می‌گردد و صفا آینه جهت بصورت راستی خدا است
زیرا که مقصود حقیقی صفای اوست که بجهة قبول ساخته است اگر مقابل ظلمت است
ظلمانی و اگر نور است نورانی از اینجاست که در بیان اثر صحبت خیر و اثر صحبت
تو باطن بفرموده کیمیای سعادت آمده همین صحبت است و سیر
صحبت و حضور صحبت است اندر باطن و تعلق خاطر قرب و صفت
نیز نیکو است همنشین سعید سعید است و جلیس شقی شقی است زنهار زنهار

تا در بعضی جریده نا در سخن تمام نکند جواب نگوید بر و جهی و در تقدیم
و در محاوره او بسخن او میان در کسی نیاید و خوش نماید و اگر از وی پرسیده اند
از اعراض نکند و نا او را اجازت دهد و میان همه شریک نباید و در خلوت
و با بهتران سخن بکنایت نگوید و آواز نه بلند و نه آهسته اعتدال نگاه دارد
و اگر در سخن او معنی غامض فهم در بیان آن مثالها و لفظ چند آنکه از تو
جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل
یکبار سر بود تا سخن چه بار و تقریر کند تمام نشود جواب نگوید و آنچه کلمه
تا در خاطر مقرر نکرده اند در نطق نیاید و سخن نکرار نکند مگر به احتیاج
شود و فحش و دشنام بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر شود
بر سبیل تعریض کنایت کند و در هر مجلس سخن لطیف نماید الکلام از آن
نفع او را نماید و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند و لجاج نماید

خلاصه با مهتران و با سفیهان و کسی که سخن او لجاج با او منفعت نبود بر و لجاج نکند
و از مناظره و ممارات طرف خصم رجحان یابد از انصاف مهم و از وظیفه
عوام و کودکان و زنان و مستان و دیوانگان تا تواند احتراز کند و سخن با رنگ
بالیده نفهمد نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات و افعال مجلس از
محاکات نکند و سخنهای خوش نگوید و چنین در هر بهتری شنود اسناد آن بنفس کند
در فایت شعر و انکه و از غیبت و بهتان و دروغ گفتن تجنب نماید چنانکه
بهیچ حال بر اقدام نکند و با اهل آن مخالطت نماید و از استماع آن نیز
کاره باشد و باید که شنیدن او بیشتر بود از گفتن که حکیم را پرسیدند
چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت از آنکه مرا دو گوش داده اند
و یک زبان یعنی دو چندان که گویی بشنو و یا بیشتر نگو ۵

آداب حرکت و سکون

باید که در رفتن شتاب ننماید و تعجیل نکند که علامت سبکی بود و در تأنی و ابطا نیز
مبالغه نکند که آن نشان کاهلی بود و مانند متکبران بر خرامد و چون زنان
کتف و دستها نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند
اعتدال در همه حال نگاه دارد و وقت رفتن بسیار ننگرد که آن از افعال
اهوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود
و چون نشیند پای فرو نکند و یکی بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در صحبت ملوک
یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابه ایشان بود و سر بر زانو و دست ننهد که علامت
حزن است و گردن کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن
و بینی ننهد و از انگشت و گردن آواز بیرون نیاورد و آب بینی و دهان نگشاید
معهذا نیفکند و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز نشنوند و بدستمال و

آستین

آستین و دامن پاک کند و از آب دهن انداختن بسیار تجنب نماید و چون
در مجمع شود مرتبت خود نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر
و اگر مهتر آن قوم پیوسته آمده بود و بجای خود نشسته بنشیند جز در وقوف
نباید که آید و اگر جای خود خالی نیابد چندان حرکت کند که اضطرابی
و اگر آنجا از وطا هر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش
مردمان نخسبد و اگر میان جماعتی خواب غلبه کند برخیزد و اگر نتواند خواب را
با حدیثی و یا فکری دفع کند و اگر میان جماعتی بود که ایشان بخسبند او نیز موافقت کند یا از ایشان
بیرون آید و چنان کند که مردمان شوند و زبون نشود باز جمع نیز و با همکس
در حسن سلوک مبالغه نماید

رسید قاصد و آورد نامه از برت — جواب نامه چگویم چو دل نمانده بنت
بیکی نشسته برای تمام کردن مکتوب لفظ ایلهی میشود از نوشته کرده
نفس خود ظفر یافتن و از معرفت بهتر نیست و همین اسباب دنیا
آئینه ایست که سیاه میسازد هر چند در او نظر کند روی خویش بیرون نمیبیند
طالب حقیقی میباید که در آن از هر طرف کشیده تنها بیک سر انجام نفس ساختن
نفس پرداخته و این عمر را سرمایه آرام و فراغت بهتر از همین است اگر رهایی
به همه صرف نگرداند تا ذات خویش مسرور نشود سرور دیگر
دل چو غافل از خبر ماند ز بی نشئه — بسر ره جاده جلوه است خواب آلوده شد

رباعی

خاطر چو خوردم است بصد پاره جراحت — دل چیست کناره است بصد پاره جراحت
هیچ است گنج عالم از دست شکسته — دل چیست تو نگذشته بیاید جراحت

در بند این خامه بعد از حصول صفات حمیده اخلاق ذمیمه را که منبع
آنها فاسدا در عالم حدوث تغییر و تبدیل است خطا از دره سخن باطل و
در مقام علوی سفلی ملکیات قایم جوهر ذات قدیم و حی و قیوم است
ما بنی خود شرح عرض لا یبقی زمانین است در صورت احتیاط از قرب
به دو اجب و تجربه نیست لازم سبب اعجاز پرداز از درمان شرع
و تجنب نفس نعمه سزاست — تمام شو کیمیای سعادت
زهم صحبت صد صدای رساله محبت الهی ۵۸

از رقعات ... مراد ... خوب
... از خود ... عشق
... از اسرار ...
...
... ز ...

از آشنایی مردم چندانکه حجاب — کسی که در ته دل آشنای خویش است
در بحر محیط چو غواص هر که محرم شد — نفس کشیده خود قیمت و قال سینه اند
حاجت روا مدار به بیت الحرام شد — از فکرهای بیهده بیت الصنم شود
در خلوت دل است تماشای هر دو کون — حباب چگونه سر ز گریبان بدر کند
عزیز من کیفیت ... بوضوح نبوست انقدر معلوم است که این اندیشه دوران
خیال شمار محض برای حقوقیست اینهمه برای معاش متعلقان ... معاش
کسی به شما حق نیست شمار از نیست خان دانشمند در چنین اندیشه
فرو مانده اید والد شما بعد در همین اندیشه معاش شما ... چاره نیا
میکرد و بعد از و هم اوقات شما صرف شده تا شما همچنین اگر شما شایسته معاش
بسر ماندگان ... کیفیت ارزاق کائنات خداوند حقیقت

خوشا کسان که در شب ... حجاب روند — حجاب ... حافظ از بیان ...
ترک ... بیجا ... دل ... سوز عشق — ... از سینه خود آتش ... جدا
... سینه ... غالب ... همه است — در ... در ... سینه ...
هر که ... ز ... چشم ... — طعمه ... نظر ... شد
... در حقیقه دشمن اند — که ز ... روز ... دوست کنند
تا تو ... از نشان ... — ... ستان ...
... دست ... مرد ... — تا ... دست بهر دل بخواه
نافه ... مشک میخوا ... رواست — مشک ... کس نخواست
نظر ... معنی ... اند — حجاب ... چشم ... مردم ...
غنچه دل چو شکفتن گیرد — در دور آفاق نهفتن گیرد

شما چو انسان یک می‌شوید هر چیز از تن ساخت تنها کار کاهی جسم بهوری را بشوید

بسیار نوشتن لطف الله در فهمید خود جان تر بر دو خلق جمع

خلاصه مصدر از برای کعبه و با وی بعید بار بستری خاطر است از فن و رطه

معروف بابه بناب اعمال القاس هیچ نیست اگر در همین ایشان نفس منقطع

کعبه هم ساخته و بر داخته بر بالا بر بیند در صورت اهمال هیچ نیست باز این

وقت نیست آنچه نیست ما طلب است فکری جز از بین بگیر

فکر کن تا چیست این سودا در دل رفته در لعو عمر جز این همه اسباب علایق

تاریخ و علم است و عین گفتار بیت ان اموالکم و اولادکم فتنه

خانه که بر سعادت بنیاد کردن و باز و بر بخیر تا بسته باشند همی از آنکه

سلسله‌ای از فرزند و املاک و اسباب بسته شد است اگر از ... جمله شاید

دوست نزدیکتر از من به من است وین عجبتر که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم

شوق در دلها که آمد رهبری صادقست سیل ما را بهر دریا و سیاه جوش شد

ارادت جز رسته از فرض طلب بیرون نیست درد و در پای شوق شد مانع درد و دوا نیست

قفل حق تمام آرزو و مندان و اینها کلید و معرفی است و مشغولان فراموش کردن

لذات شهوات و آرزوها است و نشان و دانائی و فهمید که سالک هم از آن لذات

حسابی و دوام عوام است او راه را بند نکرداند و بر آنچه داشته‌اند جز بخورد

یعنی نگران خاطر این است و جا بر این یعنی دراز فرشته گوهر است بحر و دراز

غایت جز ست و محو کنند خطوط است نوری مشغول نسازد

صرف درد و دل کن و قوتی باز روی درجان تن تا نفس هر آن را

ملک از بحر تا صد بحر هم خود حاضر بیابد که از دست بیکس ندید

هر که معاینت الله نکته هیچ باید که با تو نوشت

بس جز آنچه عیب و سر هویت هیچ ملک جست تا چین از کو ایستاد

تن بخواهد گوید که جهان با تو بگوید هیچ سر تن بهم گشت تو چو

بدان خضا تا که پیچ چو اینهو هیچ امید یار که سعادت کار ملک نه

همین گوی سلوک فرما تا همین در دم رها گشت تا نفس نیست

مانند صورت خیر چون جهادت تا نه زبیت

دست بیت ... روی چه سهم همت گردون اگر تهور ... بیچون

چون هر سر نهان ... بد ا کام ام بلی ... تا حیه هو ... بود

دل خود بخود بنگ شوق خوش شد سنگ است در دلت برزور شبنم شد

دل جاهل در بند دنیا ماند بتدریج گوهر خود را رسیان شد

هوشیار بگو ح چنین جای خفت از فرش خاک بر ساخته از نا بیخبر

ای جوان کرده ملال بروانی روزگار را و میرسی نیست جایت

دست بر جای خاکان در شد تا غبار خاک بر جبین داریم ما

هر کس بخون دل زی تو تا صلح کند محکم گرفت دامن عشق مدام شد

این نقوش بدایع نگاشته دست قدرت است و مرقوم کلک تقدیر از ازل

تعریف ندیده حق تعالی بر دو مکر و چیز و مکاری و بندها از

غم عالم است طرفین شد و هر که طالب این خطبه است مشغول دارند

و در راه فرشته گوهر است یعنی از جواهر ملائکه است جهان خوش تر از ... گرد و زمان

دل کردا جلیبے بدھ ہر ویلا گون وکھانے جاول جاوہ ربی عش وری کان ہین
من دری بہانے ۲ رووک وی کجاں جاوو کہرا نے تان تون ہو نشنان نانظ
درس دا جیس سندھ وی کہاں تیں جت ستانے ۳ مد سجھان
کمک اگہن من نا ہنہیں سونکہہ و نہیاں ہین بن آووی ہوجیئے وانہانہیں
دنہاں اندرہ ہان تینہا ہرا آن نکار کراہین بحت غلام نوتہ جیون ورا
دیوتہ جہان لبہدی ناہنہیں استاد ہر جیب جو ہبہہ ہی من ویسانگاوہ
نسا کے کوری نکس نکا ہراں نکسیح ربہان جا کہہ ہمدی ربی راہو
مید بولاں سکہے آے بیدن مید نیاری بیدن اور مید کہی اور اور کہ اور
جاں ربی ۱ نس من مید بہو لیہہ کہو کہیسے برہ ہوک تینہی ہمدی ربی
درس دین ملین یہیے با دہو ہرم کجانے کہدی ربی ۲ سر دوار دینوں نہ اور نہ

جی کو بید ملاں ربی جدوں کہو کروں ہر وجا کرنیتے لاکوں یار ربی ۳
ایسے ہر نہے تن سین کو سانہ ہر شار ربی سودا اس بیت ہوا وری
ملک ہر بیت جاں ربی ۴ استاد ربی کہیری کردی تیں کودی جہیری لکی ان
کہیران نی آہے یر لوکا راہو من تیں راکہیں ہر بیت جو لکا عدہ ان
آدم جوانہ آہے ۱ راکہنا کہیں کہیرا اوتس سرسے فقر تینا نہیں ۲
جی بیت را کہیں نظر نا وی کوکاں نا ہے نا ہے ۳ بیت خوش نے کہر آو ماراکچو
کرم آہی ۳ کوری ستیو نین لکا نہنہ بہاہیں ہیں جہون ہو شرمندہ ہمدی راہو
ستیان وکہہ دیوانے اکہن کول نہ کا جا نہیدی ۱ شے ہہاں نے طلعے کش ۲
ہر ہر سینہدی ۲ شاہ مراد نہنہ ایلے لا نا کیتا اینا نہدی ۳ اینا ودی
تیری درتیں مستہ بیٹے کیج جو کہوراں نا جون کہوں بیانت سکہہ وا نہ ہری ہر میں

تن سہیں کمک آیا کوں ہر ہیں ہر بیت ۲ اوہوں نوں جیں وہی شکہہ
سنیت ہاں بوہیں بوہیں بتہہ دی مدی ملکت ہیں ملک ہوں ۳
بکہہ راکہو ہم تیں جو راودوں گزت کریات ان ہیں آت عادل دیکہید
برادہ ہیں جہیں جابت ۴ مبا کہو ادر جیں بہنہ وی ورک سیج ۵ دینہیں یار
تو نو سکہہ بہادہ سنا کلے تم جہتان ۵ نوبہ بلا سر کہہ جاتیں جاوہ
کرسے تہیج جیوں نہ کہ نبک ان کری ہیوں نمک اک بیج ۶
بہ بیت وی رہوا عمل شو رستے محمد نتالک ۷ اوں نکاح نہیں ہوت بید
سیحہ وکہہ بہا ک ۷ ورثت سروں من بہا وے جہاں نک
جلک ہیں بہوک ۸ شواں جیرو جم جہالے کہو سہوں ودریا جو
ہم دی نیک کرو و ہیں ہو اک ہیں دہہ ۸ تو کرہ کاج نہو نہہ بیدا

جہاں رسن بیج بیہ ۹ جو سکہہ جاہو جشت ہیں میکو ملک ہو یار
جو ہشت جلک جو کہیں جدہی ہک وکہہ شرو یار ۱۰ سبید ازہیں کو
سارہیہ سیحہ وکہہ نہ بیت من نج کار ملکا بیج ہر اُن شنتی نہ بیت ۱۱
دیو لکہہ نادی سجان اوہ پیا عشق نمانزان جلکہ اک اک جہان وی لکا
تو کی اندر دنا زان راہو کہو نکا تہوں آیا کیس آدی جانا زان
کے اکہے نا اکہہ سنانے بحت علم رہا زان ۲ سجان اوہ پیا عشق بکیلا
جیں ول وکہیاں تہیں ول وسیدا کہو جیت جیبلا آپی سیاوہ سوت بین
آپے آپے سیاوا بیلا بحت غلام حال کیتوں اکہے اپنے بیلا ۳
سجان نک نکا تاں جابیں ہوں بہشت مکلی اندر بوجہہ یار ہیں سیانے
دہہ بوہیں بنیاد بیت تہیوں کریں کم ایانے سادہ طبیعت جن کہوں سے وارہ کہانے

كہسيا
سون نہ دیندا رہیا عالم سائیں دا نہیں جو جہان نال اہیا ایہ جو ویہوں کس
ہائے میںنوں دتا ہیران میں تیں کرم کیتا فقیران ہیں جیہاں
سے ہیران ہار ری تو جاہیں نہ کہولیاں جیرا تھیں پروار یا تار یاں ہیں
تار نہار یا تو تہیں جیڈہی یار مہار یا سے ہیران ڈیاں تو لیاں توں تاں
میدا اتر جاہے توں سس میدی عرض تمامے الکہہ غلامیں ور تیدیں میں بہے
تیدی گولیاں   چید و ہو ہو ر ہیار الرو دیں کوئے میدا جار را
آن میلو دل وا ہیار انہیں جیندی سیلیاں نیکیاں نال ہو ہار ین کلیاں
سیج تیں وچ جائیں گلیاں تلیاں ہیندی آکہناں جیہاں آن سیلیاں
قایم قبول نال ہوسے ہیں ار میدی حال ویہو نیں میار ک میںنوں نہ لگے
سہیلیاں   حسن سائیں حال اتے میں جیہاں نہ کہلوتیاں گئے

وہرنا نہوں سو ہنا پر وتسادا حاجی اسرن جنہا واہ واہ بہاکیش
تیری وریتیں حرنا اسادی تیرا درس میریاں اکہیاں تسری وانکوں
کہوماں جب ول الکری جیرنشادی میں جاہیں اوراد رجوماں
راتیں ڈیہاں مں تیں اندر تیریاں او تہیں ڈیہوماں کہردا حب کہیرسج
لدہا نہوان ملک ہو تاں اسادی سجن دیں دل میں اہادی رتیں ڈیہاں
کہو لے درس پیری سد اجھدی وتیں دولے دولے نزک شیر ک تیں ہو گئے
وانکوں وتے بلدی جو لے نہواں دیوا نتے نہ ملک بلیاں جو دیا کہو لے
اسادی تیرا حو کہہ دلا سجناں ومن قیندی اووش اک کہرار
بادہا یار ہیں نہ دہا کہوت جی گہو ہو وماں سو ہو یا سیر دی ستی
بوت نہواں من سر تیں کیوں ہائے بو دی بیلا تہیں جو ت
اسادی تیرا مر گو بکہیں سجناں کردا جو کہو کردا ہو تا نسر نیں کہو گو دی

جس نوں توں جاہیں یار اسو سہیاں تہوں چلکے میں بے نیندی
تیدا نا نو بے ناں تسادی نام پریم دا سار ار اہ لا بکہے تہوں نیکہے
رتوم وچ وسیں وسیں نا ہیں دل گھسیں اسے رنگ نکیاں توں
بہورنگے فند مکانیں تو سوں عدل نکیں موسوں غازی دیں یار تہیں ور سر
بہیکہہ منگے حہ آتن ویکیں نت بچے آنیں منگہے کس سون
لاوجیت نہ کہتی ہیکی ر ماو ہہی سیر ین جی وپکہیں اک دار
جو کہا نہیں لیت سائی بچے آوں بیار میں نجو کتی نون
سکہیاں میںنوں امر الکہدے گت نیں ہشہہ جو کہا کہوہ تو تیاں
بچے نوں یار یں لیت نیں ہجھوں روندا سہیہ گہد عاشق رون در ت ہیں
کہے حسن فقیر سائیں دا ایہہ نہ آوں وت نہیں خلل سس جند ظالم عشق

بودی پربودی وہیر دا تیںنوں ہیہ نہ آ ور نو لے سس سائیں جیونضا
نہواں دا من ہکر کہر وتا سنب تیدی وردا ورو لکنہادی اکہیاں نون
بان نہیں رو ون دی حال وکہاون تیں غم کہاون بنجوں مو لہیو ہو ون دی
آہیں سیش نہ ہیکیں سو نہیں کہاوے سو ون دی ویرام در ہیت جو وکے
ویرام ہو ون دی نہ میدی میں کورستاون میںنوں اکہیں دردیج
رو ئے ویکہے و تہا لور ن جیتوں نینہہ لگاون یلک نہ لاون آکہہ سناون
کیتون ویرام ایہہ ورد اسادا سائیں معلم تیںنوں راکی تودر
میں کہناں در لو کا یا کیتاں ورلا نیں میں نہیں رہندا میں تیرے جیا
لگا نیہہ دا وے جاں طاقت نہ رہی کاں رہ اتو سے دہاں نیناں سائیں جیا
کام جو ہائے جاں یوسف نہ صورت تا نے ویکہہ کے ہوئے جیر انے یار ا تو سیں سیا

اوڀاکر راسبهه پيا طالن ٿيندا جيندي اندر داخل ٿيندا عقب اگهون ٿيندا
صبر قرار فکر تقرير ان ايهه نه جامين جهو ٿيندا باجراه نه ڪدهين وسيندا سڀهه
درد واجي ڪهو ٿيندا عشق نه تن ۾ طاقت جهوري ڪرکو جان ڍهو ڪندا
احمد معشوقان جي خاطر جهو هميشه ٿيندا مطهار ستو مين آر اکا ساون
جانچ واهنهو يا آون ڀها ون مينون ڪهيا ڀها جي راتين وڀهان سڪيدي لو ندان
لکن سان تيري ٻچا جيئون ڪلو ترجهري وڌهيرين مين مين نڪي آهين خدا نا ڀهين
سو ر ميها کو ڀڪ کاري جڪ ڍ لجا انبان وادي جاري نيں مين ظالم ٻاٻشن ڀجا
ڍهو ڪهدي لنگهاري ڪهير آوي جيار اروندا جهو ري وجار اجاري ابيد اڪوي راڪهين
مينون نڪهدي اهين ڪائي داري اد سو مين نڪا نهيدان تو
سنيا ڪوئي دارو را پوجهان پوجه نه بوم ڪائي پره وجا يار ورا
سج سو تيان مينهن نيه نا دي سبهه سو ڪهه موئي پهار ورا شاه حبيب بير تيهن

سير سا طبيب جا روورا ڪهيڙيان وڃ جهيري جان ڪيو نگر نبير قاضي
هيءَ دل راڻي زور ڪهير ا ر ليسيا پهار آيهيدي سجان نون سير ڪتيئي بتي
دل يا نهين ڪا ڪو ڪهير يان نون ونو ليسيا جيندارب آب سياڪي ڪل ارو نگار ڪي
اکي اکهه دکهيان اوهري ڪون شا هري بهر ليسيا عالم رقيب سيارا ڪل دانهه ٻنڌي
دل ادر د سندان دپان آهين آر اب سو نيسيا مطهار در دونشاداں معلم جيه ڪين
رائجن سون ڪيون وساريان چودسر جانه نه جلک وادي تا ري جيون جلک ريان
رونديان رونديان راهن نه الکهيان پره نشادي ياريان عشق دريا دان ڏا
اور کنا نهين ميں منڌري تاريان دياجيد ڪهيرادي جارا ڦيئه وسيند نيان
واريان ڍپٽا سير لگري بيتي اوهي شاهان بير سيڪا رهاو لگري ٻٽ
اوڍهو جهيري سا لکهه ڪهي نکاني ڀهاتان جاني نکاجس نون نکا جا جهنڊ لائي

تيڏي کارڻ تيرها دارا ول ۾ درد ڪهندا پاڪ ورس ورسانون ونج ورد ڪهيه
پريرا سار سولان ور سيني جاني جين تن اندر هوون ڍ نونيه
دي کارڻ نهين يو هو بهر رودون لوکان نکيه عشق سوکهه لالا عشق ڪهيه
دي دها را ڪرڻي دڃا مرم نها وي ماوران تين نيارا دم ٿهنگ ڪيا ڪيه
پهر اڃو ل نه آيا ايهه تکته تريبي والنگهه بيچه جاري سما يا سرتين آري عاشق را
دي راتها نيه نشاني جيئه حال ڪهان ٿي نيا ميان هو رڪي يائي
وکهين ڪون تن حال اسا دارني تون نه ناسا جاچه هر ميان نيليا
هوياعجب تماسيا تيري دريتي يا ڀين ڪهير واه واه بيا ڪان دا لهر
تيري دريتي رهان ڪهيلو تاهه رتين سوئي باجو تا جيئون ڀهو ڪهيا ياري وااه واه
راج ڀهو يالا ۱ تيري دردي ڍهول وني نهين سين زال نئي سرتين ڍهو ٻارن

پاڻي آب واه واه راج برتاب ۲ سڀ ڪجهه بهار سوي ڪهي جيئه
وچار امو ٺي درجاري وري تهندي واه واه سرشت کا دني ۳
جهکهير يه ڇهلڪو ران وئي پائي کو دري تر ارجهي جيس نون نهين سوا جاتي
واه واه ڪهيه ڪهونجاري ۴ نهوين درتين ودي بهاڪ جي ياتين ٻري دراک
اوهون ٻري نهکان کوجهه ميداحال نه تو نهون کوجه ۵ تکلان
لنک ٻنڪ تيدي ڪشت ليتي جانا يا دن نين للاون وکا کا تا لو ڀهو ونج
نيه ياري خوں ڪه ارن دجين نشادي در اهيا ريچه انگا وري ڪي تون ڀها يا
ڪي نهوين نهين ڪائي جيدي ڪيتي ڪمس ستو مين نين آو جهر هيندو رسڪر
پريم دي مينان بک انکلي موتهي رياه کوجهري سيانگ نکامي سيري سوڪ
ڪليچو نون اوتهي اکير سول جيوان مين مرسان نا نهين وري ڪنه ڪين

کہت اوٹھی ۶ کہے جاناں سبے تہدی گل کوکے نیں عشق بنی ہاں مو ۳

کوسی کینوں نیں اکھیاں ڈٹھیاں دل دی جو دلبر بن کہندی ماجھو جاناں

کگے دن انہیں یار نہ میندی محبوبی دردر ڈس ڈکھ سانیں نیں جیو بے غم

انہیں اوہدی جیون عشق عالم ہووے مشتاق عقب غریب کیا اودی

سندھڑا رہیں میٹھیاں نال صاحب کہاں نوں جیون صاحب کہاں سوں

ہووے بسر سے سکیہ دیوان وار سخن تماکاں چھڈے کے صاحب کہاں اللہ بدر

روکی صاحب کہاں دی مونہاں کلہی یار حسابیں سندھڑا سکو منوں

سکیہ کو نوں صاحب ہمائی سکیہ قرباں کر نیں صاحب کہاں تو نوں جیو جگ

کجھ آدمی صاحب کہاں کار نہ نہیں سوچ سوہے سہنے ساوی میں قرباں

جیب صاحب کہاں تو ں جیو جگ دے ملاوی جی جی وی دستے ڈر نال کاں

ہو

دل دا او ہو جاں ہندا رہاو گشت کلہی کیتا ہیں سو ہیں ماہیں بال تیری

ہو توفیق انہاں نیں صبر صبر جیاہ بہاندا تیری درس دی دربار حقیقت

ڈگھوندی ہیں ہر جائی رووو دیں کیں فریاد دی جاں کوں وچار دا فاکر

وسدی وچ بابا ہردم وقت ہمگیں اضایع اسے خاطر جاک وچ آیا طالب تک

نسانی دا کہے حسین فقیر نمانڑاں ہووے سکو ہندی وا ہے نزاں ال قول

ضرورت جانڑاں عذر نہ دست وکانڑی دا کوری جاوناں اساں

سا ہجر سی کہر جاوناں سمجھ نہ ہووو سوہری جاکو کہتو واج رنگ وناں

جاکاں دے وچ رہو جاسے تیر نال گشت کہجاوناں ہیں بہو تبیاں آدا

ماراں وتہانڑ رادناں ایہا ودی باو جیادی مو کلام نہیں آوناں

تاچنی جاب ہیں بیٹھ روتہرا دہول سناوناں آسا تو بابا شیخ فرید

سارے رنگ ایہہ عمر ہووسے جار زمانے کو ریکھو ریلا کیتی ملاوا شیخ فرید

تہکم کو نجیاں منہو محمد ریاں رہاو جی جاناں مرجانے کہو تم نہ آئے

جیونہ دنیا کے آپ وتجانے ۲ بولے شیخ دہرم جوڑ نہ بولے

جاکو سے وات مرداں جو لے ۳ جیہڑا کہندی یار کو ڈرمی دیہے

کنجی وتی یار سں کوتہر ریا ۴ شیخ جانا جگ نہ کوئے تہر رہیا

جس آسن ہم بیٹھے کیتے بیس گیا ۵ لگ کو نجاں جیٹر ڈو ساونں

بجیاں سیا سوہندیاں ہر کلہ بابہراں ۶ چلا جلیندہا رہے جارا

لہنوں گنہ بہدیاں جیہا ہنہ رہندیاں اک گہنوں ۷ ڈرمی کے

اساں فرید ایہو ست کہیں کہے جاں کو راں نال اولا نہیں جو سہے ۸

آسا دوں محبت سبے سیجا جس نوں ہو دکھ ہو وسے کانڈ ہی بہیر

رنگ عشق صاحب ریک دیا رنگ وسیا جس نام نے ہو سیہ بہار نہیں رہاو

آپ لیے رکھاں دردو رہسے تیر دہرن جنیدی یار آپ سیہاسے ۲

پروردگار اپار اگم بے انت توں جنہیں کیہاں سچ جو ماں میری توں ۳

تیری پناہ خدا توں بخشندہ شیخ فرید خیر دیجی بندہ کہ ہم ۴ تیرا ہی

ماتو غوث بولے تشا داتوں سکن عرض غریباں ونجم دردو دیدار تسادی دی

وسن جیباں کوئے نہیں جال اساد دا محروم جو تساں جیہاں

ہنیو ہوراں کوال اساں تینہ رکھیں رج رقیباں آسا جیند

صاحب سوں ناں کو بہانے کہجی کیا رہیت صاحب سوں ناتے دیکی رہاو

کیا رہیت صاحب سوں دیکھ یا میری ناہیں جا جیتہ میری قطرہ ہیری

نا دہن رانوں تا ہیں سو دکھ ہیں یا ناہیں جب صاحب کا من ریجھے

صاحب سوں ناں کو بہانے کہجی ۱ بنو غلاں صاحب کن نانے ہو وان

کین پین دو کهہ الکیا ہائی روان رناو کین پین قاکهہ الکیا روان آرغ
ہر سہر جاکامان تان سنبهہ رسیا او کین کرین کهیر شہ ارغ بی
ہکڑ کهدیسی متهہ نهہ لاکهہ روان جوعلان وہاکہن ہائی جوان
تان رس صبہ نکلینی ہائی کہیا مانان تان کہن نشر نکاف ہائی جانان راو
تان کہن نشر نکاف جانان کیو نکر نہ نون رانوان شہ بہو بیان
نادیں بہو کن نکادین کیو نکر درسن یابوان کیا جانان شہ کہی بوبی
میر احب بنا دران تان رس صبہ نکلینی ہائی کہیا مانان کر بوری رون
پہران نین ہائی بریا ماوی بین اوکن ہائی بون کیون کنت وسہاوی راو
مین اوکن ہائی بون کیون کنت وساوی مین کن کوئی ناہین ساہوری
جاجان کیو تا نسان جانبن ہائی ناہین میر احب جهنا کوین کہندا
کہی فریہ ساوی نسن ون بہران نین ہائی بریا ماوی بربهانی

اخلاق ارسطو فرموده اند بعد از ان تعلیم منطق یا ریاضی بعد از ان تعلیم
طبیعی بعد از ان تعلیم الهی و حکیم ابو علی تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این
طریق اقرب است چه تواند بود که ممارست ریاضی نفس معود بیقین و ملکهٔ استقامت
و متانت ادراک حاصل کرده و تقوه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق
شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات نظر در ریاضی بعکس
این صفات موسوم اند بلکه کمالات در شغب و جدال دانند و نهایت تحقیق
ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند بالجمله تقدیم تهذیب اخلاق بر سایر
علوم مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته بدنی که از اخلاط فاسد
پاک نیست هرچند او را غذای لطیف دهی موجب زیادتی مرض و تضاعف
علت او شود و این نظیر آنست از آنکه نفس را از اخلاق ذمیمه

باک نباشد تعلم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چه دراین
مواد کبر و نخوت و داعیهٔ تفوق برابنای روزگار و مجادلات با علمای کبار
او را حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تکلف و ضلال
و فسوق و انحلال باز میمانند از آنست که در ابتدا به تهذیب اخلاق مشغول نشده
و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید میرهاند و در درجهٔ تحقیق میرساند و
این سخن نفهمیده تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شرعیست
و اطلاق از قانون نوامیس ملت و تجنب و متابعت هوا و متابعت طبیعت
بحقیقت بازمانده از تقلید رسوم شرع که زیور مردان نیک طلب است
منخلع شده چون بهایم در آب و علف میافتند و چون سباع اسباب
الشهوه در تنگ عرض اقران و سادات او مایل و اعیان

که آبا بر وجه آبا نه و ننگ مسلمانان برخاستند برذوق بهیمت طالبان کمالات و ارباب حسن
میکشانند و بحقیقت کار ایشان کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
حیران میمانند نعوذ بالله از امثال این گونه نفوس چند و حقیقت حال این است

بیان تهذیب اخلاق

از تهذیب عقل علم حکمت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت
و از تهذیب قوت شهوی عفت و حصول این سه جنس فضیلت
عدالت حاصل شود و در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیار است
از آنجمله آنچه اشهر است نفس مشهود انواع حکمت هفت است ذکا
و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ
و تذکر و آنچه در تحت شجاعت است یازده است بزرگی نفس و نجدت

و علو همت و ثبات و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع
و حمیت و رقت و انواع در تحت جنس عفت انواع است حیا و رفق
و حسن هدی و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وقار و ورع و
انتظام و حریت و سخا و انواع در تحت جنس عدالت است هم دوازده
صداقت و الفت و وفا و شفقت و صلت رحم و مکافات و حسن
شرکت و حسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت باید دانست
که بازای هر یک از فضایل رذیلتی است که ضد آنست جهت بازای حکمت
و جهل بازای شجاعت و شره بازای عفت و جور بازای عدالت است و آنچه
بحسب تقلید و تحقیق ظاهر شده است که هر فضیلت حد وسط است میان
تفریط و افراط و خروج از وسط بتوسط رذیلت که از پس فضایل نزدیک

او صاف اند و در ذائل مشابه اطراف علاج غضب بحقیقت غضب
جنس یکمی عفت است و اسباب غضب کثرات است که باید برکند عجب و افتخار
و مرا و لجاج و مزاح و تکبر و استهزا و غدر و ضیم و مناقشه در طلب نفایس
و لواحق غضب این مرض که عارض میشود بضعف آن در است بر مکافات
در دنیا و آخرت و تشنیع دوستان و استهزای اراذل و شماتت اعدا و تغیر
مزاج و تالم در همان حال علاج شهوت حذر از ما کولات
و مشروبات و ملاحظه رذالت آنها و خست شرکاء و تبعات
و مفاسد مترتبه بران باید نمود مثل حرمان و ذلت و سکوت و حشمت
و زوال هیبت و هر که از زیاده از حد بطلب عیش و بعد داد و در حد دو جاه
بر کند علاج حینچه اطبا گفته اند که منشاء جمیع امراض افراط و کثرت است

عزیز اند سه عشق است بقیه رست بکفتیم و گفته اند عشق موهبت است
رساند بقرب الی سه گوید سعدی این وصلت چه باشی خود را که من نشنیم
قدم بیشتر شدیم سه وصال چه طلب بیکی زخود بگذر [illegible]
نو و او بجز تو حایل است و عشق اکثر مردم بقیه هوای نفس است و از [illegible]
طاعت طبیعت بیرون نیاید [illegible] عشق باشد و هوس [illegible] محبت [illegible]
بسبب دعوی کمال انسانی کنند و بار قیب [illegible] داعیه [illegible] آزار و کمال [illegible]
بجهات بجهات سه زلف افعی باده و درد است سلیمان نه بهوش [illegible]
نتوان که عبارت کسی [illegible] عاشق اسلم تواند بود
علامت عشق [illegible] از فقدان محبوب و فوت مطلوب
حاصل شود و سبب آن حرص و طمع است در حصول [illegible]
و مستلذات [illegible] و توقع بقای زخارف دنیوی و علامت [illegible]

والکمال بحیث [illegible] تا غایتی که اعظم اسباب ضعف بدن
و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال و عرض شده است
حکما گفته اند سه چیز موجب حدت ذهن و لطافت نفس است
الف عفیف دوم فکر لطیف سیوم سماع و عظ [illegible]
شریف و بعضی مشایخ صوفیه طالب [illegible] در ابتدای [illegible]
گفته اند من عشق [illegible] و مات مات شهیدا [illegible]
متوجه [illegible] حال لاهوتی و رحمت حلول [illegible]
از عکس جمال لاهوت سه جایی [illegible] داد [illegible]
بالا شجر دل [illegible] و حقیقت آنکه محکم حکم الاصول
[illegible] الفروع [illegible] در مکامن بطون ممکنات ساری است

عالم کون و فساد قابلیت و قابلیت [illegible] ربانی [illegible]
[illegible] تواند بود [illegible] عقل و [illegible] شده است [illegible]
[illegible] بکمال [illegible] و تفرقه حساد و [illegible] است [illegible]
کامل [illegible] حاصل آید [illegible] جمال [illegible] و دل [illegible]
دنیوی [illegible] با کمال [illegible] است [illegible]
فاضله [illegible] و سبب اتصال [illegible] قدس [illegible]
شد [illegible] حرص [illegible] اخوان [illegible] الام [illegible]
مقام [illegible] وطن [illegible] حقیقی و سر [illegible] است [illegible]
[illegible] و آنچه [illegible] عکس [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] و حلال [illegible]

و سر نور عشق ازلی [illegible] حقیقت آن اعرف است [illegible]
اعیان کاینات ظاهر و جاری است [illegible] و در افلاک [illegible]
میل [illegible] حرکت دوری است ظاهر گشته و در عناصر [illegible]
بر آمد و در نباتات [illegible] نشو و نما [illegible] و در حیوانات [illegible]
[illegible] و از [illegible] اعلاء [illegible] طبایع [illegible] بعالم افلاک [illegible]
نفوس کامله انسانی بصفت عشق [illegible] گشته [illegible]
قدحی در داده [illegible] زان فلک چرخ زنان گشت [illegible] قطعه
از خود بخود آن یار [illegible] هم عین [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] از عین [illegible]
خاکان طریقت [illegible] عشق [illegible] تا [illegible]

نفاق و نقیض تعبیه ساخته و بمطلبی بیش حکیم گفته چون نقیص همین [illegible] باشند
اگر همه جهان او را بود و فتوح معنی بر تکرار بود اگر او را هیچ [illegible]
بدانکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتی است که باختیار را در آن [illegible]
تمام است و چون است هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته [illegible]
باشند که از آن مطلوب محروم باشند و با وجود حزن رفع فوت [illegible]
و این و بلیت است زیرا که حزن بر فقدان آنچه ضروری نیست [illegible]
که طمع در بقای اسباب دنیوی باید عجیب کسی است که در ضیافتی حاضر شود
و شاهد در میان مجلس بنوبت بهر کس رساند و هر یک لحظه از آن بهره
فاید بر تمتع میگیرد و چون نوبت باو رسد طمع اختصاص در آن
کند و حقیقه که از دست شد هر کار او ندارد بگیرد حسرت و حزن بکشد شود

دهد چه تمام اسباب دنیا ودایع الهی است که بتناوب و تداول بهر یک
از طبقات عباد میرسد و بعد وقتی که از ایشان علت منتقل شود
باز میگیرد و از رسوا [illegible] سبب افراط نشاط و فقدان حزن [illegible] جهت
کفت آنکه فعل او چیز نهیم که چیزی از من فوت شود اندوه بکشیم
کردم در بیان سبب احتیاج خلق است در بقای شخص نوع احتیاج است
و عدد آن است که بر صناعت خستن و دوختن و خورد کردن و بانک
ساختن و رستن و تحقیق مهیا شود و تعبیه این اسباب بمعاون
و مشارکت صورت بندد بخلاف غذای دیگر حیوانات و چنین [illegible] متعدد
غذاء ضرورت هر انسان روز بروز متعذر است پس احتیاج باید خاره
اسباب بعالم و حفظ حق از دیگر ابنای نوع حاجت است [illegible] تقطعت

با تمکین ... نیست بلکه بسیار از احتیاج بمعنی حیثیت شخص بیشتر هر نوع صنایع

در تحصیل غذا ضروریست احتیاج بهر کسی بسیار است اگر از اوقات خود بایه

در ... صنعت ... ضروری اوقات در منزل ... بیت

او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گشته پس احتیاج با عوان و خدم باشند

پس ... منزل و سیاست اهل بیت نفوس یا ... و هر یک

با نواع تدبیرات ... از ترغیب و ترهیب و وعده و وعید و تکلف در فرق

و مدارا و تلطف و عنف قیام باید نمود تا هر یک از ایشان بجهة ... مراتب

کمالات لایق رسیده و از اختلال ایمن ... از منزل در مقام جانات

هر از جهت ... بلکه ... مخصوص است و میان شوهر و زن

و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و ... واقع شود ... ممکن

چون ... سکون خانه ... خیمه و خرگاه ... در رساله ... معارف

و علم ... منزل ... احوال ... ایشان ...

خلل ... تواند بود ... هر منزل آنکه ... در احوال

ارکان هر یک ... اگر در ... واقع شود اصلاح کند

همچنانکه طبیب قطع عضوی از اعضا ... واجب ... در منزل

رکنی ... از رکنی ... و ... است ... باشد

و ... ارتفاع ... واسع ... در ... رسانه

در ان ... و ... در دفع غرق و حرق و نقب ... هوا

و سرقه باید ... خانه ... باید ...

موجب ... در میان ... احوال ... و ... است

۱۵

عند العقل قبیح نیست بلکه البته جهة انتظام امور معاش باید جمعی باین شغل

باشند بخلاف صنف اول چه نوع عقلی قبیح است و هر کس را استعداد کل

هر صناعت نیست بلکه هر یکی را استعداد صناعتی خاص است و در

این سری غامض و سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای

سابق در طالع مولود نظر میکردند و او را بهر صناعت که بحسب طالع ...

لایق حال میدیدند مشغول میساختند چه هر کس را مستعد صناعتی باشد

سعی او در ان تعطیل روزگار و تضییع اعمار ... مستعد ...

سعی ... تواند کرد و هر کس ... صناعتی ... باید ... در ان

صناعت تقدم و کمال طلبید ... رتبه حاصل شود ...

هیچ زینت در دنیا نیکوتر از ... فراغ ... و بهتر ... اسباب آن

صناعت است ... بعد از ... التعفف ... و ...

و هر مال که بتعب و مکابره و عار و دنائت ... آید اگر چه بسیار باشد

ناقص و بی برکت ... و نزد عقلا از ان اجتناب واجب باشد

و هر چه بکسب جمیل حاصل شود اگر چه قلیل بود میمون و با برکت ...

اعتدال ... از اسراف ... تقتیر ... باید بود و باید

خرج کمتر از دخل ... و ملاحظه اوقات ضرورت ... لازم و احتیاط ...

و ... باید ... و مصارف ... تا آنکه ... بحکم ... و ...

باید ... زکوة و وجوه ... آنکه ... و ...

و اکرام ... جهت ... آنچه ... ضرورت ... جلب نفع

یا دفع ضرر باید ... تحفه ... انجاح مهمات و ... سلاطین ...

سلاطین ... و اتفاق ... و جود ... مشارب ... کل

۲۵

و بذل مال بطلبد و سفها از جهة ضیافت مال صرف کنند و حفظ و رعایت لازم

از ترجمه ملکوت کتاب

از امر حضرت رسالت پناه خلافی که پس آن شیر با ابل و دنبال لازم علیه شد

و از این پیش مردم دنیا شهوت و از شهوت غضب و از غضب زوال عقل

هرگاه عقل نماند پس از چنین کسی چه توقع نیک خلقی از ارحم و کرم

و دلگیر مشو از سالی خوشحالی مباش از جهت کفایت خداوند عقل را

حقیقت بروی ره سرکشی و بعد از آن بجهت در رو دلتنگ مشو مطلق

از دل خود مشوی تا صفا رو دهد بجهت شاه مقصود صحبتی ∴ همین تو

سعی کنی آینه صفا سیار ∴ این از جهت کس نکنی و از کسی راضی کند

از رو دلگیر مشو از جهت دنیا که تو آمد حفظ نفس کند بعد از آن کار خواهم

که پس محال است چرا این خواهش رسانیدن و ریاست

آنقدر ره بتوانی ∴ حاصل از حیات ایمان این دوست تا دانی ∴ که از

زمانیکه فوت شد تدارک آن تا آخر عمر ممکن نیست عمل را محبوب باید گرفت

نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از ثواب است تحت اختیار نیست

عبودیت و دوام توجه و اقبال است که حقتعالی و طاعات علت نیست آنچه در

ازل رفته است و لیکن بشارتی رسیده به بندگان که در ازل کار حق رفته است در

حق طاعت کنندگان نیکو رفته است و المرء ما نشاید و ارو بیگمان خوردن و سلامت

نادیدنی کاروان رفتن از زندگی حقتعالی عالم الغیب چرا به نسبت وی

همه شهادت است پس چیزی غیب مرد بود عالم الغیب چیزی توان گفت

و آنچه در کتاب وارد است لفظ غیب به نسبت ماست بهترین قولها ورد است

و بهترین خصلتها حلم و راحت دنیا و آخرت در سه چیز است ذکر حقتعالی

و تلاوت کتاب و زیارت اخوان هر سخنی که از ذکر حق خالی است لغو است

۵۶

یکی آنکه با سبابی بود که بهر شخص منوط باشد چون صناعات جرم اگر

اختیار سلاطین را از آن نظام بود مانند مولدات و عطایا و صلات بی

عده است زراعت و تجارت و صناعت لازم است و بعضی گفته اند

تجارت بهترین ایشانست و بعضی علما زراعت گفته اند چون در تجارت

احوال مشتبه است و دروغ در این غالب تجارت است پس احتیاط لازم

و زراعت احوط و درکت از شبهه حرام دور تر است تا یکی جور ستاند

یا تفاوت وزن و کیل حرام نمیکند چون آنچه سبحانه ورا استهزا

و آنچه مربوط است بنابر آن سوم تجارت چون کتابت و دباغی و جلد

صناعات سه نوع است شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق

بوزن

تقوت نفسانی داشته باشد و آن صناعت احرار و اریاب مروت است و آن

سه نوع است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزارت و امر اگر

باشد و فضلیت تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب سوم

آنچه تعلق بقوت شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا

و صناعات خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه باشد

چون حکاری و سحر و قوادی و این صناعت القیات حرام آنچه منافی

فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفها است

سوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت

فرومایگان است و چون از احکام طبع سالم تقرر عقل روا ... کنند اخر

۵۷

وهر خوشی از فکر خالیست سهو و هر نظره که از عبرت خالیست لهو
هر که هفت چیز بر هفت چیز اختیار کند به درجه مردان رسد درویشی بر توانگری
و اسانی بر بسیاری و فروتنی بر بزرگ دستی و مذلت بر عزت و تواضع
بر کبر و غم بر شادی و مرگ بر زندگی حق سبحانه تعالی سه گروه را دشمن دارد و سه
گروه را دشمنتر فاسق را دشمن دارد و پیر فاسق را دشمنتر متکبر را دشمن
دارد و درویش متکبر را دشمنتر بخیل را دشمن دارد و توانگر بخیل را دشمنتر
و سه فرقه را حق عزوجل دوست دارد و سه فرقه را دوستتر پارسا را
دوست دارد و جوان پارسا را دوستتر جوانمرد را دوست دارد و فقیر جوانمرد را
دوستتر متواضع را دوست دارد و بزرگ متواضع را دوستتر هر که در بهر
کوشید بهتر شد و هر که راستی [illegible] رفیع القدر گشت و هر که زبان
از کذب نگاه داشت صفت صدق [illegible] داشتند و هر که از قرینه

اجتناب نمود صحبت نیکان [illegible] راه داد و سه چیز را نگاه دار تا سه چیز
بباد ندهی وقت را نگاه دار تا حیات بباد ندهی خشم را نگاه دار تا دل
بباد ندهی زبان را نگاه دار تا سر بباد ندهی عافیت بر سه قسم است
عافیت دین و عافیت [illegible] و عافیت تن عافیت دین در اجتناب نمودن
از هوای نفس و پاک داشتن سینه از حسد و کبر و کینه و عافیت [illegible] در عبادت
[illegible] و عافیت تن در قلت طعام و کمی کلام سه چیز را سه ثمر است
ثمر علم رفعت و ثمر قناعت راحت و ثمر تواضع محبت در خبر است
در حین مهمان برود خانه کسی آید رزق خود آید و حین بیرون رود گناه اهل خانه
ببرد و پس اگر مهمان اندر رفتن گناهان شما نیست باری غم رزق خود نخورید تا الله
حسنین مرحوم بماند والله الموفق

سنکوده رساله

شب [illegible] نشسته [illegible] کشف تصوف و توجیه [illegible] عرفان عالم اند
حال عرفان [illegible] زمین و آسمان و ما فیهما نیست بلکه عالم عبارت
[illegible] حواس ظاهر و باطن و برون و اندرون [illegible]
[illegible] در ذات [illegible] موجود است و [illegible]
و [illegible] عرفان [illegible]
[illegible]
[illegible] محیط [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در خانه نیز دو سه مسکین حریص در بند عالم همه ... او در قفار رزق و
اجل در قفار او. نقلست حاتم بنوا امر رفت زن خود را گفت چه مقدار
نفقه ترا بگذارم گفت چندانکه زندگانی. حاتم گفت زندگانی بدست من نیست
زن گفت پس روزی نیز بدست تو نیست. حکایت حاتم مسافر شد پس از چندی زن حاتم را
پرسیدند حاتم روزی تو چه مقدار گذاشته گفت حاتم روزی خوار بود روزی ده
اینجاست نرفته است. تمثیل کسی که نظر در اسباب است همچون حیوانی است علف
مالک نخورد و با شیر خدمت این حیوان کند ... از مالک می نخورد هرگاه
در مالک آنحیوان برو نکند هیچ التفاتی بدان نکند و مالک را نشناسد و گاه باشد
در مالک شاخ زند و از دندان بگزد و هرگاه که صاحب شیر را جنبه آواز کند و دوان آید
پس گروه از مردم حقیقت غافل و نظر بر وسایط دارند همچو آن حیوانی است بلکه حال وی
از حال آنحیوان بتر است زیرا که مطالبه از شکر نعمت حق مولا هر دو خواهد بود.

اما آدمی را خاطر بود **مثال دیگر** اگر پادشاهی را بستانی باشد که از هر جنس درختان
میوه دار در وی بکار برد و برای تفرج در آن بستان بیاید و یکی میوه از آن میوه ها
وی را بسیار خوش آید امر کند که آن درخت را نیک نگاه دارند تا همیشه از آن
خود پرورش کنم هر که نظر برده این درخت خشک شود و آب ... عالم
بستان حق تعالی است از هر جنس مخلوقات در وی است و آدمی نیز جنسی از
اجناس مخلوقات است و حق تعالی وی را دوست گرفته ... سعادت
نظر رحمت بوی ... چگونه حق تعالی ... آدمی غافل
شود حق ... نگاه دارد ... حفظ و حمایت خود ...
و آسایش خود ... تو ... ترا دست گیرد و ...
ترا حاضر ... درگاه حق ...
و از خلق عالم ...
...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آدم مطلب اسرار علم و صفات آدم مظهر آیات ذات [illegible] همچو عکس ماه کاندر آب جست

[illegible]

۴۴

[illegible]

خود حقیقت جمله ذرات جهان خود [illegible] عالم هیچ جمله موجود از [illegible] [illegible] چشم

[illegible]

[illegible]

از [illegible] آینه [illegible] [illegible] برق [illegible] روی خوب [illegible] [illegible] حسن [illegible] جاودان

[illegible]

[illegible]

چون ز معنی گشت پیدا این صور تو ز صورت [illegible] معنی نگر صورت از معنی [illegible] همچنان [illegible]

[illegible]

۵۶

[illegible]

از برون ظاهر نقش [illegible] نگار [illegible] آمیز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٧٥

[illegible]

٧٦

[illegible]

[illegible]

طاطا هر چون دل دادا باك مطاهر … گرد در بلیدی بسته اندر باهر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حج زیارت کردن خانه بود   حج رب البیت مردانه بود
کعبه مردان نه از آب و گل است   طالب دل شو که بیت‌الله دل است

[illegible]

[illegible]

اگر او به تیغ عتاب ... که به هر دل ... جهان ... دنیا ... رو به طلب ...

[illegible]

[illegible]

در حق ... تا کوی تو بر ... شکسته ... خدا اخلاق ... خلاق خدا ... حرص هوا

[illegible]

[illegible]

بسر تو ... جستم ... آینه ... که ... تو صاحب تیغ

[illegible]

[illegible]

علم قدر و ... عشق خدا ... که عاشق همه علم ... نقطه ... علم احقاق ... علم ... کار ... جان

[illegible]

۸۶

۸۷